

شەهیدانی ریکخراوەی "فیدائینی خەلق" (پاشان "ئەکسەرییەت")

لەبۆکان

(بەشی دەهەم، پاشکۆی ۲ و کۆتایی)

بەم بەشە، کۆتایی بە زنجیرەیی ۱۰ ئالقیی ئەم وتارانە دەهینم.

لێره دا هەندیک وینە و وتار و نووسراوەی سەبارەت بە نەمر بیهروز سولەیمانی لە چەند سەرچاوەی جیاواز رادەگۆزیم. راگواستنی وتارەکان دەرخری لایەنگری یا دژایەتی من نین و داوهری و بریار لەسەر بۆچوونی نووسەرەکانیان بۆ خوینەرە.

هەموو ئەو وینەو وتارانەم بە هۆی لوتقی کاک "ئەمیر لوتفوللانەژادیان" هە پێ گەشتوو، کە لێره دا سپاسی زۆری دەکەم. کاک ئەمیر دۆست و هاوڕێی بیهروز بوو و ئەم کارە لە پێناو خۆشەویستی و ریز لیگرتتی یادی ئەو کردو، دەستی ئەو خۆش و یادی بیهروزی قارەمانیش بەخێر بێت!

بابەتەکان لەم بەشە پێک هاتوون:

۱. وینەیک نەمر بیهروز سولەیمانی؛
- ۲ و ۳. دوو وینەیک دیکە بیهروز؛
۴. بیهروز لە سەر گۆری شەهید ئیسماعیل شەریف زاده وتار دەدات؛
۵. بیهروز و باوکی؛
۶. بیهروز و منداڵەکانی لە تاران (یەک لە دوایین وینەکانی)؛
۷. چەندکەس بە دەوری راگەیانندیکی فیدائیانەو لە شاری سنە؛
۸. دەقی وتووێژیک سەبارەت بە ژیان و کەسایەتی بیهروز (رۆژنامەیی 'اتحادکار')؛
۹. وتاری غولامزە زەنگەنە (مآپەری 'اخبار روز')؛
۱۰. وەلامی بیهزاد کەرمی بە وتاری غولامزە زەنگەنە.
۱۱. وتاری دوو هەمی غولامزە زەنگەنە لە وەلامی بیهزاد کەرمیدا (مآپەری 'اخبار روز')؛ و
۱۲. وتاری مێهەدی ئەسلانی.

۱. وینه‌یه‌کی هاوړئ بیهروز سوله‌یمانی:



۲ و ۳. دوو وینه‌ی دیکه‌ی بیهروز:



۴. به‌هاری سالی ۱۳۵۸، بیهروز له سهر مانیومنتی شه‌هیدانی راپه‌رینی سالی ۱۳۴۷-۱۳۴۸ ی بآلی شورش‌گیزی حزبی دیموکراتی کوردستانی ئیران له شاری سنه (گۆری نهمر نیسماعیل شه‌ریف زاده له گۆرستانی تایله) وتار ده‌دات:



۵. بیہروز لہ گہل باوکیدا:



۶. بیہروز لہ گہل مندا لہ کانی لہ تاران (کوٹایہ کانی ژیانی)



۷. چندکس بہ دہوری راگہیانڈنیکی ریکخراوہی فیدائیانہوہ لہ سہر دیواریکی نزدیک بہ ستادی ریکخراوہکہ لہ شاری سنہ:



۸. ووتووژیک سهارمت به ژيان و کهسایهتی بهروز سولهیمانی

روژنامه‌ی "اتحاد کار" نورگانی اتحاد فدائیان، ژماره ۱۱۵، مانگی دهی ۱۳۸۲ (مانگی یهکی سالی ۲۰۰۴)

اتحاد کار شماره ۱۱۵ / دی ۱۳۸۲

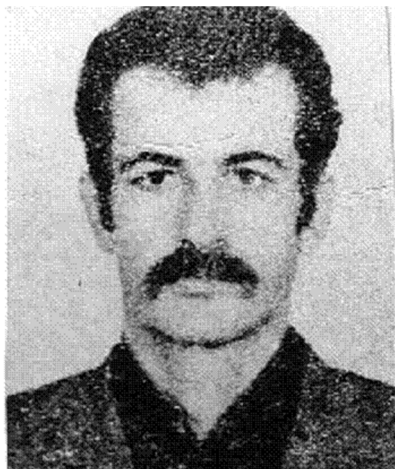
بمناسبت بیستمین سالگرد مرگ فدایی خلق بهروز سلیمانی

در بیستمین سالگرد جان باختن بهروز سلیمانی، هیئت تحریریه نشریه اتحاد کار تصمیم گرفت بکمک چند تن از یاران بهروز و برای تجلیل از مبارزاتش مطالب و خاطراتی از او را در این شماره نشریه برج نماید. مسئولیت پیشبرد این وظیفه به من (محمد اعظمی) واگذار شد. برای پرمیز از برخورد کلیشه‌ای به پیشنهاد اکبر سیف، نشست تشکیل دادیم با مشارکت تعدادی از کسانی که هر کدام مراحل را با بهروز گذرانده‌اند: یوسف اردلان از اعضای اولیه کومه‌له، او و بهروز به دو گرایش متفاوت سیاسی جنبش وابسته بودند. او در دوره‌های اولیه انقلاب با بهروز در کردستان خاطراتی دارد. ناصر رحیم‌خانی در ارتباط با گروه فلسطین در زندان بوده و با بهروز خاطراتی در زندان و در تشکیلات فدائیان خلق دارد، و اکبر سیف از زندانیان سیاسی و اعضای رهبری فدائیان خلق، که تا مقطع جان سپردن بهروز با او در ارتباط بوده است. در این گفتگو تلاش شده است بصورت تاریخی موضوع را پیگیری کنیم. از زندان شاه شروع کرده ایم، سپس به کردستان آمده‌ایم و بالاخره به جنبه‌هایی از فعالیت بدنی او در تهران پرداخته‌ایم. آنچه از نظرمان می‌گذرد حاصل این گفتگو است.

محمد اعظمی

مبارز کمونیست و مدافع پیگیر حقوق خلق کرد

محمد اعظمی: اگر موافق هستید گفتگو را از زندان شروع کنیم. پیش از صحبت شما اجازه می‌خواهم به چند نکته که به خاطرمان مانده است اشاره کنم. من بهروز را در سال 54 در قصر دیدم. پرکاری و تحرك او اولین خصوصیتی بود که از او در ذهنم نشسته است. بهروز با علاقه زیادی تاریخ گروهها و محافل سیاسی را دنبال می‌کرد. با خود من در رابطه با گروهان صحبت‌های زیادی داشت. و در پی یافتن نقاط اشتراك مردم لرستان و کردستان بود. از وضعیت مردم لرستان، سطح آگاهی آنها، وضعیت روشنفکران آنجا، وضعیت اقتصاد آن منطقه تا امکان فعالیت ما و تأثیر آن روی مردم همه و همه مسائلی بود که برای بهروز جذب داشت. او در رابطه با کردستان نیز اطلاعاتش را جمع و جور کرده بود و درباره تاریخ مبارزه در کردستان جزوهای نوشته بود. در زمینه پشتکارش یکی از دوستان مشترک ما می‌گفت که در زندان قزل‌حصار پس از سرکوب زندان در سال 1352 که امکانات زندانیان تقریباً به حداقل ممکن رسیده بود، ما يك



رادیو ضبط بدست آوردیم. بهروز با آن برنامه‌های رادیو میهن پرستان را ضبط می‌کرد و بکمک يك گوشي که خودمان ساخته بودیم شب تا صبح آن را پیاده و سپس با کاربن تکثیر می‌کرد و به ما می‌داد. ما هم این اخبار را در حوزه‌های تشکیلاتی که بعد از صبحانه تشکیل می‌شد، می‌خواندیم. او می‌گفت در تمام مدتی که با بهروز بودیم او به تنهایی این کار را انجام می‌داد و من ندیدم کوچکترین نشانه‌ای از خستگی بروز بدهد.

بهروز نوع برخوردش با مسائل زندان چپ بود. یعنی آن زمان که خود ما چپرو بودیم، حرکات او بنظرمان چپ روانه می‌رسید. کسانی که با او پیش از من در زندان بوده‌اند می‌گفتند در گذشته هم چپ‌رویش بیشتر بوده و هم تکرو می‌کرده است. من قبلاً در رابطه با بهروز از ناصر خاطراتی شنیده‌ام. اگر ممکن است ناصر تو برایمان بگو که در زندان او را چگونه دیدی؟

ناصر رحیم‌خانی: بهروز را برای اولین بار در آذرماه سال 1352 در بند معروف به بند 4 و 5 و 6 زندان قصر دیدم. هم در آن زمان و هم بعدها که درباره نسل خودمان، نسل دهه‌های چهل و پنجاه فکر کرده‌ام، دیده‌ام که بهروز برخی ویژگی‌های این نسل را بخوبی بازتاب می‌داد. از ویژگی‌های این نسل، پرسشگری بود. یعنی در آغاز يك سلسله نظریات

تئوريك و خط مشي سياسي حاضر و آماده را نپذيرفته بود و نمي پذيرفت. بلكه سؤال داشت. نسبت به گذشته جنبش ملي و جنبش چپ سؤالاتي داشت و بصورت جدي اين سؤالات را دنبال مي كرد. اين نسل با ذهني باز و فارغ از پيشداوريها مي خواست براي سؤالات خود پاسخي پيدا كند و براي مبارزه راهجوني كند. گروههايي از اين نسل در آغاز از منظر آشنائي با فرهنگ و ادبيات به سياست كشيده شدند. البته اين نسل به راديكاليستي كشيده شد كه همراه خود جزمياتي داشت اما اين نسل از درون جزميات و ايدئولوژي و سياست و بويژه روحيات بجا مانده از نسل پيشين سربرنياورده بود گرچه پاره‌اي از آن مباني را با خود داشت. بهروز، پرسشگري اين نسل را داشت. تلاش داشت براي شناخت گذشته، شناخت تاريخچه چپ و تاريخچه حزب توده. نسبت به جبهه ملي و نهضت ملي پرسشگر بود و بخاطر هم هست كه در اين زمينه با هم صحبتهاي داشته‌ايم. بهروز با پشتكار و علاقه زيادي گفتگوها و دانسته‌هايش درباره تاريخچه مبارزات را مي نوشت و جمع آوري مي كرد. باز اين نكته در خاطرمان مانده كه براي يادداشتهايش جاسازيهاي در شماره 4 قصر داشت.

ويژگي ديگر نسل دهه چهل و پنجاه چابكي و نشاط جوانيش بود. اين نسل را مي بايست از منظر روحيات و غليانهاي درونيش هم نگاه كرد. روح طغيانگري در اين نسل موج مي زد. و اين طغيانگري در بهروز، هم در زندان و هم در بيرون زندان، تا زماني كه زنده بود، بچشم مي خورد. در اين رابطه مي خواهم به نكته‌اي اشاره كنم. ايدئولوژي بسته و گرايش راديكال كه با قهر انقلابي توأم است، تعصب و خشك انديشي پديد مي آورد. وقتي از اين جاگاه با قدرت و قهر و تعصب حاكم (يا غير حاكم)، مبارزه شود، حالي از عصبانيت، گرمخوردگي و خشم دست مي دهد، بهروز اما انساني بانشاط بود. آدمي كه در برخوردهايش در زندان در چپ ما - كه چپرو بوديم- قرار داشت و مي بايست به زندگي و مبارزه و حتي نزديكانش، جزمي نگاه كند يا عبوس و خشك باشد، اين چنين با نشاط و سرزنده بود. اين پيچيدگي را شايد بشود اينگونه توضيح داد كه نسل چالاك دهه چهل و پنجاه - گرچه بعداً ايدئولوژي زده شد - اما در اساس با شوروي اخلاقي به جنبشي كه براي او بيشتري جنبشي رهائي بخش و آزادي بخش و ملي بود، پيوسته بود و اين سبب ساز آن نشاط بود و بهروز ما يكي از نمونه‌هاي بانشاط، خستگي ناپذير، مغرور و فروتن آن نسل بود. من بهروز را هميشه با اين مجموعه خصوصيات بخاطر مي آورم.

محمد اعظمي : صحبت ما بيشتري متمرکز شد بر خصوصيات و روحيات بهروز. از شور و سرزندگيش، از پشتكار و فروتنيتاش، از چپروي و تکروريش سخن گفتيم. در اين زمينه مي خواهم اضافه كنم كه بهروز از جمله كساني بود كه در محفل فكري خودش غرق نمي شد. با گرايشات مختلف زندان رابطه بسيار خوبي داشت اما در رابطه با مواضع سياسي اش صحبتي نكرديم. ناصر تو در زمينه صفتبنديها نكته‌اي بخاطر داري؟

ناصر رحيمخاني : اواخر 1352 من مجدداً به قصر برگردانده شدم. موقعي كه به بند 4 و 5 و 6 آمدم صفتبندي دو نظر - نظر مسعود احمد زاده و نظر بيژن جزني - وجود داشت و تقريباً همه كساني كه موافق مشي مسلحانه بودند در يكي از اين دو گرايش قرار مي گرفتند. بهروز در صف طرفداران مشي مسعود احمدزاده قرار داشت. شايد بهتر باشد اشاره دقيقتر به اين گرايشات و نقش و موقعيت افراد و چهره‌هاي اين گرايشات را بگذاريم به زماني ديگر.

محمد اعظمي : بهروز پس از آزادي به كردستان رفت و در آنجا پيش از انقلاب فعال بود. يوسف شما در آن دوره و دوره‌هاي اوليه انقلاب در كردستان فعاليت سياسي تشكيلاتي داشته‌ايد. آيا در رابطه با فعاليتتان در كردستان خاطره‌اي از بهروز داريد؟

يوسف اردلان : من با بهروز مدت كمي در زندان بوده‌ام. او در طيف فدائيها بود. من هم در طيف سياسي كارها قرار داشتم. يعني كساني كه به كار سياسي - تشكيلاتي معتقد بودند. در زندان قصر رابطه دو گرايش محترمانه بود. اما نزديك نبود. قبل از آزادي از زندان به اوين منتقل شدم. در اوين رابطه طيف ما با فدائيها، كدر شد و از همدیگر آزاده بوديم. با اين ذهني از زندان آزاد شدم و به سنندج آمدم. كردستان در قياس با ساير نقاط ديگر، ديرتر پا به ميدان تظاهرات عليه شاه گذاشت. نقطه قوت آن اين بود كه زمانيكه جنبش در كردستان سر بر آورد، فضا مذهبي نبود. زماني كه به سنندج رسيدم بهروز كه پيش از من آزاد شده بود، بديدم آمد. او بسيار صميمانه با من روبرو شد و خيلي سريع رابطه ما به همدیگر نزديك شد.

در سطح شهر سنندج 56 كانون فعاليت بوجود آمد كه در مساجد جمع مي شدند. شايد بد نباشد بدانيد كه در كردستان مساجد محل اجتماع فقط مذهبيها نيست. محل اجتماع همه مردم است. چه مذهبي و چه غيرمذهبي بعنوان يك سنت در مساجد جمع مي شوند. اين 56 كانون اداره امور شهر را بتدریج در دست گرفتند. براي حفظ امنيت در سطح شهر نگرهاني مي دادند. تقسيم خواروبار و مايحتاج عمومي هم توسط اين مراكز صورت مي گرفت. در اين مراكز فدائيها

وجریان فکری که بعداً کومله را بوجود آورد فعال بودند. طیف مفتی زاده و صفدری هم که مذهبی بودند مشغول زد و بند از بالا بودند. حزب دمکرات

بهروز سلیمانی در سال 1326 در شهر بروجرد متولد شد...

در سال 1349 به دلیل فعالیت‌های سیاسی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. در زندان رابطه‌اش با برخی از اعضای سازمان فدائی در تبریز برای پلیس روشن شد. در این رابطه مجدداً دادگاهی و محکومیتش به 7 سال افزایش یافت. بهروز تقریباً در تمامی زندان‌های تهران یعنی قزل‌حصار، قصر، اوین و کمیته مشترک زندانی بوده است. در سال 1356 از زندان آزاد شد. سال بعد ازدواج کرد و دو فرزند بنام‌های پویان و مهنوش از او بیادگار مانده است. او در سنندج در چارچوب خط سازمان فدائی فعالیت می‌کرد و در شکل‌گیری 56 کانون در محلات سنندج نقش برجسته‌ای ایفا کرد و عضو شورای هماهنگی محلات شد. در جریان شکل‌گیری شورای موقت انقلابی سنندج عضو این شورا بود و پس از جنگ خونین سنندج بعنوان نماینده سازمان در هیئت نمایندگی خلق کرد شرکت داشت که با نمایندگان دولت مذاکره داشت. او مسئولیت تشکیلات سازمان فدائی در سنندج را به عهده داشت و در جریان انشعاب اکثریت و اقلیت. در صفوف اکثریت ماند و یکسال بعد به‌مراه بخشی از کادرهای سازمان در آذر 60 از اکثریت انشعاب کردند.

او عضو کمیته مرکزی، مسئول دبیرخانه، عضو کمیسیون امنیت و عضو مشاور هیئت سیاسی سازمان فدائیان خلق بود و در آخرین پلنوم کمیته مرکزی عضو علی‌البدل هیئت سیاسی سپس عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی شد. در 19 آبان‌ماه 1362 در جریان دستگیری با پرتاب کردن خود از طبقه پنجم محل زندگیش در خیابان مصدق جان سپرد.

یادش گرامی باد.

هم در آن زمان حضورش در سنندج محسوس نبود. بدین‌ترتیب یک صف‌بندی بوجود آمد یکسوی آن مذهبیهایی وابسته به قدرت ایستاده بودند در آنسوی طرفداران فدائی و کومله قرار داشتند. این دو جریان گرچه در یک صف بودند اما با همدیگر رقابت نیز داشتند. اما هرگز رقابتشان، اتحادشان را زیر سؤال نبرد. بهروز در ایجاد چنین فضایی نقش بسیار مهمی داشت. یادم می‌آید که او هم تلاش فراوانی داشت که هماهنگ عمل کنیم، و فعالیتها بیشتر معطوف به اداره امور مردم شهر می‌شد. تظاهرات خیابانی مثل سایر نقاط کشور نبود. با این وجود، رژیم شاه از این شکل فعالیت هراس داشت و در فکر توطئه بود. یادم هست حدود اواسط آذرماه پلیس به یک بیمارستان در شهر سفر حمله کرد و یک پرستار را کشت. چند ساعت بعد از این حادثه حدود ساعت 6 بعدازظهر یک اعلامیه با انشای نیروهای چپ در سطح شهر پخش شد و برای فردای آن روز در ساعت 10 صبح در میدان آزادی سنندج دعوت به تظاهرات کرده بود. من به اعلامیه شک کردم. ما که بی‌اطلاع بودیم. فدائیهها هم معمولاً با آرم سازمان اعلامیه می‌دادند. با وجود این به بهروز زنگ زدم. بی‌خبر بود. تمام 56 کانون از آن بی‌اطلاع بودند. مشترکاً تصمیم گرفتیم در تظاهرات شرکت نکنیم. فردا ساعت 8 صبح نیروی نظامی در ارتفاعات مشرف به میدان مستقر شده بود و راه‌های خروجی میدان را بسته بودند. رژیم توطئه کرده بود که جمعیت را به گلوله ببندد و زهر چشم بگیرد. این مسئله از این زاویه در خاطرمان ماندگار شده که بهروز با توجه به روحیه تندش که همه با آن آشنا هستیم بمحض اینکه با فضای عمومی تصمیم روبرو شد بدون هیچ مقاومتی با کمال مسئولیت قبول کرد که در تظاهرات شرکت نکنند.

محمد اعظمی : شکل فعالیت شما در سنندج تجربه جالبی است. در سایر نقاط تا جائیکه من می‌دانم چنین تجربه‌ای وجود نداشته است. این 56 کانون چگونه امورات شهر را اداره می‌کردند؟

یوسف اردلان : این کانونها بنام شورای محلات در مساجد بوجود آمده بود. تنظیم امنیت شبانه شهر را به عهده داشت. این تجمع شورای محلات آنچنان پذیرش توده‌ای پیدا کرده بود که به کنترل قیمت‌ها و نظارت بر پخش آذوقه و نظارت بر کار سیلو و توزیع آن به نانواییها و همچنین پخش نفت و قند و شکر و ... نیز می‌پرداخت و در ادامه آن، ایده ایجاد شورای شهر شکل گرفت. در پی آن طرحی مورد پذیرش قرار گرفت که از هر شورای محله 10 نفر نماینده انتخاب شوند. بدین ترتیب از 56 شورای محله، 560 نماینده در یک روز جمعه در مسجد جامع شهر تجمع نمایند و 25 نفر را بعنوان شورای شهر سنندج انتخاب نمایند و این شورا را به دولت تحویل نمایند. وظایف این شورای ادغام وظایف فرمانداری و شهرداری بود یعنی می‌بایست با انحلال این دو ارگان، کار خود را شروع کند. انتخابات اولیه اواخر دیماه به انجام رسید، قرار بر این شد که روز جمعه 6 بهمن 57 انتخابات شورای شهر صورت گیرد. در طی این مدت جماعت مفتی زاده تلاش فراوانی در مخالفت با این حرکت نمودند اما موفق نشدند.

روز 6 بهمن ساعت 8 صبح افراد شهربانی حتی با لباس یونیفورم بدون هیچ مستمسکی به شهر ریختند، چندین مغازه را به آتش کشیدند و غارت کردند. ارتش برای جلوگیری از آنها به شهر حمله کرد و حکومت نظامی اعلام شد. در نتیجه انتخابات شورای شهر نتوانست برگزار شود.

در نتیجه انتخابات شورای

در این دوران همکاری نزدیکی بین نیروهای سیاسی مترقی بویژه کومهله و فدائی وجود داشت. که البته بدون وجود افراد مسئول و پرکاری مثل بهروز، این همکاریها و هماهنگیها امکان پذیر نبود.

پس از این سرکوب خشونت‌بار و غیرمنتظره یک نوع سرخوردگی و سردرگمی بوجود آمده بود. چون تشکیلاتی که بتواند موقعیت را درک و پیش‌بینی کند و عکس‌العمل مناسبی نشان دهد هنوز بوجود نیامده بود. پس از دو هفته حکومت شاه جایش را به حکومت جدید داد. در سنجاق مفتی زاده اداره شهر را بدست گرفت و ارگانی بنام ستاد عملیات اسلامی که عمدتاً از طرفداران بارزانی (قیاده موقت) تشکیل می‌شد، برای اداره شهر مسلح کرد و نماینده خمینی معمم تبعیدی‌ای بود بنام صفدری که ارتش و ژاندارمری را تحویل گرفته بود.

هرچند تجمع در مساجد همچنان ادامه داشت اما دیگر بطور چشمگیری از قدرت و فعالیت آن کاسته شده بود. اکنون دیگر سازمانهای سیاسی به فعالیت علنی خود مشغول شدند که مهمترین آنها در سطح شهر سنجاق فدائیان و جمعیت دفاع از آزادی و انقلاب بود.

خلاصه بگویم، تشکلهای چپ تمام تلاششان معطوف به تقویت سازمانهایشان شد و عملاً شورای محلات به حال خود رها شد. اما در هر حال تداوم تجمع در محلات، عامل یک نوع هماهنگی و پیوند فعالین شهر شده بود، که در مقابل کودتای 6 بهمن در سنجاق کیش و مات شده بودند.

در اینجا لازم می‌دانم به نقش پیچیده و مسئولانه بهروز اشاره کنم. در آن زمان فدائیهایی بشکلی حکومت را قبول داشتند. بهروز مسئول تشکیلات سازمان در سنجاق بود. از طرفی می‌بایست در چارچوب خط سازمان می‌ماند، از طرف دیگر با مردم کرد و نیروهای سیاسی که بشدت مخالف رژیم بودند همراه می‌ماند. بهروز هرگز از صف مردم فاصله نگرفت درحالیکه مسئول فدائیهایی هم بود.

محمد اعظمی: در رابطه با صحبت‌های یوسف توضیح این نکته شاید لازم باشد، در آن دوره که بهروز (سلیمانی) مسئول تشکیلات سنجاق بود، هنوز بر سازمان فدائی خط دفاع از حاکمیت غلبه نکرده بود. مناطق خود تصمیم می‌گرفتند. حتی بعدها هم که بر سر سیاست سازمان در کردستان اختلاف بروز کرد، سه نظر در سازمان وجود داشت. جنگیدن با نام سازمان، جنگیدن بدون نام و بالاخره نظری که جنگیدن را نادرست می‌دانست. بهروز از جمله کسانی بود که اعتقاد داشت می‌بایست با نام دیگری غیر از سازمان فدائی در کردستان جنگید.

آن دوره سازمان همراه جنبش مطالباتی مردم بدون برنامه در جنبش شرکت می‌کرد. در کردستان آنطور بازتاب داشت، در ترکمن صحرا بشکل دیگری. بعدها بتدریج رهبری سازمان تلاش کرد فراتر از جنبش جاری خط مشی تعیین کند. در واقع در آن دوره سیاست‌های سازمان عمدتاً از بالا تعیین نمی‌شد. سازمان فدائی نیروئی وسیع و توده‌ای بود. هرکجا که نیرویش حضور داشت، رهگشائی می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. مسئولین سازمان در این بود که در بسیاری موارد با این سیاستها مخالفت نمی‌کردند و این می‌شد خط سازمان. در کارخانه کارگران خود تصمیم می‌گرفتند، در مناطق ملی نیروهای سازمان بشکل دیگری سیاست تعیین می‌کردند و در ادارات هم بگونه‌ای دیگر. مجموعه اینها شده بود خط سازمان.

به وضعیت کردستان بازگردیم. یک ماه پس از انقلاب جنگ خونین سنجاق رخ داد. این جنگ چگونه شکل گرفت؟

یوسف اردلان: با تغییر حکومت، صفدری (نماینده خمینی) در پادگان سنجاق مستقر شد و دفتری در داخل شهر دایر کرد و مفتی زاده هم که در کردستان فعالیت مذهبییش را در قالب مکتب قرآن در زمان شاه آغاز کرده بود اداره شهر را بدست گرفت. صفدری که تمام امکانات (ارتش و پول) را در اختیار داشت از دادن بودجه و همچنین اسلحه به ستاد عملیات اسلامی خودداری می‌کرد و مفتی زاده را در منگنه گذاشته بود. مفتی زاده هم با توسل به دولت بازرگان و نزدیکی با شریعتمداری و روی خوش نشان دادن به کلماتی چون خودمختاری می‌خواست موقعیت خود را تحکیم بخشد. او تمام ابراز نارضايتها علیه رژیم خمینی را در موافقت با خودش تصور کرده بود. در روز 26 اسفند 57 از طرف او دعوتی به یک میتینگ شد. این میتینگ تبدیل به تظاهراتی علیه صفدری شد. دفتر صفدری توسط مردم تصرف شد و دو نفر از دفتر صفدری هم کشته شدند. پس از این جمعیت به طرف پادگان سنجاق حرکت می‌کنند. ژاندارمری تسلیم می‌شود اما پادگان ارتش مقاومت می‌کند و 130 نفر از تظاهرکنندگان را به اسارت می‌گیرد. سازمانها و فعالین شهر با فرمانده ستاد ارتش سرهنگ صفری برای آزادی اسرا به گفتگو می‌پردازند و همزمان با آن شورای موقت انقلابی شهر سنجاق که 5 نفر بودند (زنده یاد بهروز سلیمانی، زنده یاد صدیق کمانگر، شعیب ذکریائی و دو نفر دیگر) اداره شهر را

بعده می‌گیرند. با وجودیکه سرهنگ صفری با آزادی اسرا موافقت می‌کند ولی پادگان شهر با حضور صفری و فرمان سرلشکر قره‌نی فرمانده ارتش، شهر سنندج آماج خمپاره باران می‌شود. مردم نیز در شهر برای جلوگیری از حمله زمینی ارتش سنگر بندی می‌کنند. بدین ترتیب از همان شب 26 اسفند جنگ خونین سنندج آغاز می‌شود که منجر به آمدن نمایندگان شورای انقلاب مرکب از آقایان طالقانی، بهشتی، رفسنجانی و بنی‌صدر و نمایندگان دولت آقای حاج سیدجوادی وزیر کشور و همچنین آقایان صباغیان و فروهر از جانب کردهای مقیم مرکز در 5 فروردین می‌شود. از طرف مردم، بهروز سلیمانی، شیعب ذکریانی، صدیق کمانگر، شیخ عزالدین، مفتی زاده و من شرکت داشتیم. در آخرین جلسه صورتجلسه ای به امضاء رسید که در آن هیچ اشاره‌ای به پذیرش حکومت موجود در آن وجود ندارد و بر تارک صورتجلسه “بسم تعالی” نوشته نشد و بالاخره انحلال ستاد عملیات اسلامی و همچنین شورای موقت انقلابی شهر سنندج اعلام می‌شود. بجای آن اداره شهر بدست شورای شهر سپرده می‌شود. اعضای این شورای من از طرف کومه‌له، سعید شیخ‌الاسلامی از طرف سازمان فدائی و دو نفر از طرف مفتی زاده (فواد روحانی و هادی مرادی) و یک نفر از طرف هیئت مذاکره کنند (مظفر پرتوماه) بودند.

محمد اعظمی : توضیحات یوسف تا این مقطع نشان می‌دهد که نیروهای چپ از جمله نیروهای کومه‌له و فدائی متحداً در مقابل حکومت قرار داشتند. از کی تمایز و فاصله بین این دو نیرو بوجود آمد و بهروز (سلیمانی) چه نقشی به عهده داشت؟

یوسف اردلان : مسئله اتحادها تا مقطع دوره انتخابات شورای شهر که بالاخره انجام شد، مطرح بود. اینکه می‌گویم بالاخره چون کارشکنیها و حمله به صندوقها و ... صورت گرفت. از 11 نفر عضو شورای شهر دو نفر از فدائیان (ارسلان پورقیباد و فریده قریشی) یک نفر از کومه‌له (من) سه نفر از هواداران مفتی زاده و 5 نفر هم از افراد خوشنام شهر بودند. قبل از این انتخابات یک بار مفتی زاده فرمان جهاد داد و با تحریک درویش نقشبندی (مردان شیخ عثمان نقشبندی) که یکی از پایه‌های مورد اعتماد و اعمال قدرت ساواک در منطقه بود، می‌خواست دفاتر سازمان فدائی و جمعیت را مورد هجوم قرار دهد. که با درایت و همکاری این دو نیرو و پشتیبانی مردم توانستیم آنها را به عقب برانیم.

پس از هجوم حکومت جمهوری اسلامی در 28 مرداد 58 و آغاز دور اول جنبش مقاومت در جلسات هیئت نمایندگی خلق کرد که من از طرف کومه‌له و بهروز از طرف سازمان فدائی در جلسه شرکت می‌کردیم همدیگر را می‌دیدیم ولی پس از پیام صلح خمینی و بازگشت پیشمرگه‌ها به شهرها در آبانماه 58 دیگر هماهنگی در کردستان کم‌رنگ شده بود، مثلاً در مورد تشکیل مجدد شوراهای محلات که در شرایط دیگر دوباره به میدان آمده بود، فدائیان زیاد فعال نبودند.

در این دوران در بهمن 58 کومه‌له طرح خلع سلاح سپاه رزگاری را به اجرا درآورد. در اجرای این طرح رفقای کومه‌له در مریوان یکروز قبل از تاریخ مقرر دست بکار شده بودند. به دلیل خرابی خط تلفن در عصر روز 11 بهمن از ماجرا مطلع شدیم در حال تهیه مقدمات بودیم که بهروز (سلیمانی) بمن زنگ زد و گفت ما هم هستیم. من هم بدون اعلام نظر از رفقای تشکیلات (که فرصت آن را نداشتیم) گفتم موافقم. او قرار شد پس از کسب اطلاع نظر تشکیلات، مرا در جریان بگذارد. بعد از دو ساعت او اعلام کرد که مشارکت نمی‌کنند. روشن بود که خود او موافق اما تشکیلات مخالف بوده است.

محمد اعظمی : زمانی که سازمان فدائی اکثریتش سیاست حمایت از حکومت را پذیرفت و اقلیتش مخالف حکومت بود، با بهروز (سلیمانی) برخوردی داشتی؟ واکنش او چگونه بود؟

یوسف اردلان : من پس از انشعاب برخوردی با او نداشتم ولی بعد از اینکه شنیدم بیشتر تشکیلات کردستان سازمان فدائی به اکثریت پیوسته است، راستش دلم گرفت.

محمد اعظمی : پس از اینکه در سازمان فدائی انشعاب اکثریت و اقلیت رخ داد بهروز به تهران منتقل شد. حدود یکسال بعد اکثریت نیز شکاف برداشت. بهروز از جمله کسانی بود که همکاری با خط حاکم سازمان اکثریت را نپذیرفت و در آرمه 60 با تعداد دیگری از کادرها و اعضاء از اکثریت انشعاب کردند. در این دوره شما اکبر (سیف) با بهروز فعالیت مشترک تشکیلاتی داشتید. چه ویژگی‌هایی طی کار مشترک با بهروز در خاطرت ماندگار شده است؟

اکبر سیف : سخن گفتن درباره خصوصیات زنده یاد بهروز بویژه اگر با قضاوتی هم توأم باشد، برایم قدری سخت است. چرا که الان بیست سال از آن مقطع گذشته است. تحولات شگرفی که در این فاصله اتفاق افتاده است دیدگاه

و روش و حتی نوع نگاه من به خیلی از مسائل را دستخوش تغییر ساخته است. خیلی ساده آن زمان من سی سال داشتم و حالا پنجاه ساله‌ام. بنابراین، سخت است خارج از تحولات و فارغ از این تغییرات همانطور که بهروز را می‌دیدم، امروز نیز ببینم. مسئله بعدی این است که آشنائی من با بهروز در جریان زندگی عادی با تمامی تنوع و گونه‌گونی‌اش، صورت نگرفته و در جریان زندگی روزمره او را تجربه نکرده‌ام. من سال 53 دستگیر و 54 به قصر منتقل شدم. در زندان هم هیچگاه در یک بند نبودیم. آشنائیم با او از طریق کار مشترک تشکیلاتی و جلسات سازمانی و در حوزه‌های تشکیلاتی آغاز شد و با کمی مبالغه، به این هم ختم شد. فراتر از این مناسبات زیادی با هم نداشتیم. اصلاً نحوه فعالیت و شرایط زیرزمینی زندگی و در معرض مداوم سرکوب و دستگیری قرار داشتن، اجازه برقراری مناسباتی خارج از این محدوده‌ها را برای ما فراهم نمی‌کرد.

اما از این قضیه که بگذریم در ارتباط و در ادامه صحبت‌های محمد، ناصر و یوسف مایلم قبل از هرچیز به این نکته اشاره کنم که بهروز هم مثل همه ما حاصل شرایط سرکوب و اختناق، شلاق و شکنجه و زندان و اعدام بود. نحوه رشد و آموزش ما متناسب با آن شرایط بطور خود انگیخته و غیر سیستماتیک بود و این همه روی کاراکتر، روش و روحیات ما تأثیر بسزائی داشت. حقیقت این است که به بهروز و دیگر رفقا و دوستان هم نسلم با توجه به چنین مسائل و محدودیتهائی نگاه می‌کنم. با توجه به این نکات، بهروز را من قبل از هرچیز آدمی صمیمی و متواضع و در عین حال مغرور می‌دیدم. بهروز نمی‌خواست زنده به چنگ مأموران حکومتی بیفتد که می‌خواستند او را له و تکه تکه کنند. بهروز آدمی صریح و جسور بود. این را زندگی و مرگش گواهی می‌دهد. انسانی بی‌شیله پبله بود. از اراده‌ای نیرومند برخوردار بود. در جریان کار مشترکمان همیشه او را داوطلب پذیرش مسئولیت می‌دیدم. در قبول مسئولیت و پذیرش وظیفه، هرگز ندیدم که نفر دوم باشد. تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌دهد همواره اولین داوطلب او بود. بهروز به زندگی اطرافیان بسیار توجه داشت. در این زمینه، دوستان نزدیک وی، برخوردهای مسئولانه و برادروارانه او با یارانش که در نتیجه چپ و راست زندها و نهایتاً چرخش سیاست سازمان در کردستان، بویژه در تهران سرگردان شده بودند و ... را بیاد دارند. بهروز هرکدام از بچه‌ها و پیشمرگه‌های سازمان را که می‌شناخت با وسواس خاصی در جهت سر و سامان دادن به وضعیتشان قدم برمی‌داشت. در این زمینه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. اینها را من از بهروز نشنیدم بلکه بیشتر از زبان هم‌انسانی می‌شنیدم که در نتیجه چپ و راست زندها و چرخش‌های سازمان، نوعی آواره شده بودند. در آن دوره‌ها آن طور که من شنیدم بهروز به همراه زنده یاد علی‌اکبر (مرادی) برای سر و سامان دادن به وضعیت دوستانشان و خارج کردن آنها از زیر تیغ سرکوب، تلاش‌های مسئولانه‌ای کردند.

علاوه بر اینها با بهروز در تشکیلات سازمان، همانطور که گفتم کار مشترک داشتیم. او عضو کمیته مرکزی، مسئول دبیرخانه و عضو مشاور هیئت سیاسی بود. فروتنی بهروز و تلاش او برای آموختن از جمله ویژگی‌های او بود. به یاد دارم که داوطلب شد تا بعنوان منشی هیئت سیاسی در جلسات شرکت کند تا بیشتر در جریان مباحث سیاسی قرار داشته باشد. بهروز که به عنوان مثال از من با سابق‌تر و سرشناس‌تر بود جلسه را تدارک می‌کرد و محل جلسه را تعیین می‌کرد. او زمانی که مسئولیتی را می‌پذیرفت با تمام وجود برای پیشبرد آن تلاش می‌کرد. بهیچ وجه با آن مشروط برخورد نمی‌کرد. او خود برای مشکلات راساً چاره‌جویی می‌کرد و با اما و اگر کردنها کار را به دیگران حواله نمی‌داد. البته جا دارد همینجا اشاره کنم که پذیرفتن مسئولیت و تلاش او برای به سرانجام رساندن کارها تا آنجا پیش می‌رفت که مسائل امنیتی و ضوابط تعیین شده آن وقت را - با توجه به تسلط مشی سیاسی راست بر سازمان - به سود پیشرفت کارها نقض می‌کرد. به یاد دارم که هر زمان پیکه‌های کمیته مرکزی که وظیفه جابجائی جزوات و نوشتجات درونی را بر عهده داشتند دچار مشکل می‌شدند خود بهروز این وظیفه را به سرانجام می‌رساند تا کارها مختل نشود.

محمد اعظمی : در این زمینه و برای تکمیل صحبت‌ها بدنیست بگویم این بی‌باکی بهروز که با بی‌احتیاطی همراه بود و در گفته‌های اکبر هم انعکاس داشت، در مقطعی صورت می‌گرفت که حکم اعدام او غیباً به دلیل فعالیت‌هایش در کردستان صادر شده بود. دومین نکته در رابطه با مسئولیتهای بهروز اینکه او زمانی که جان سپرد، عضو هیئت سیاسی بود. و بالاخره برای درک از وضعیت بهروز می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم. بنظر من بین کار توده‌ای و رعایت ضوابط تشکیلاتی تناقضی وجود دارد. کار توده‌ای ضوابط و قانونمندی‌های خود را دارد. نمی‌شود ضوابط یک تشکیلات زیر زمینی را بر کار توده‌ای حاکم کرد. کار منظم تشکیلاتی آنهم در شرایط مختنق افراد را وادار به رعایت ضوابط و سختگیریهائی می‌کند. رفت و آمدها و دیدارها را محدود می‌کند. رابطه‌ها را به ضابطه درمی‌آورد و اینها همه با کار محفلی و توده‌ای در تناقض قرار می‌گیرد. بهروز قبل از اینکه یک تیپ تشکیلاتی باشد، یک کادر توده‌ای بود. از اینرو او همواره ضوابط تشکیلاتی را از زاویه مناسبات توده‌ای و انسانی و بسود گسترش این مناسبات، نقض می‌کرد. یعنی رسیدگی به وضع آن دوستان کردی که در تهران سرگردان بودند بدون نقض ضوابط امنیتی توسط بهروز میسر نبود.

بهروز انتخاب دیگری نداشت. بهروز حتی برای توزیع امکانات انرژی می‌گذاشت و برای توزیع امکانات نیز گاه ضابطه‌ها را زیر پا می‌گذاشت.

اما در آن دوره ناصر تو هم با بهروز کار مشترک تشکیلاتی داشته‌ای. تو بهروز را در این عرصه کار چگونه دیدی؟

ناصر رحیم‌خانی : اگر ذهن امروزمان را بر واقعه دیروز تحمیل نکنیم موفق می‌شویم که گذشته را همانگونه که بوده هم برای امروز هم برای آینده‌ها ترسیم کنیم. برعکس اگر بخواهیم ذهنیت امروزمان را سوار بر واقعیت دیروز کنیم، تاریخ نویسی خواهد شد بر مبنای مصلحت امروز. اگر صریحتر بگویم خواهد شد استالینیزم. اگر حتی نگاه امروزمان دمکراتیک و درست باشد و بخواهیم آن را بر وقایع گذشته سوار کنیم نوعی دستکاری تاریخ است. با این یادآوری برگردم به کار مشترک با بهروز در تشکیلات. تداوم خصوصیات بهروز را می‌توان اینجا هم مشاهده کرد. پشتکار، پذیرفتن مسئولیت و انجام وظایف. چیزی که مرا هم در آن زمان و هم امروز با مشکل و تناقض روبرو می‌کند این بود که بهروز که به لحاظ فعال بودن، بی‌باکی، به لحاظ تجربه کار، به لحاظ آمادگی پذیرش مسئولیت یک سر و گردن از من بالاتر بود (من درباره خود صحبت می‌کنم)، می‌آمد و می‌گفت که می‌خواهم منشی هیئت سیاسی شوم. او غرور و فروتنی را همزمان داشت.

از دیگر ویژگی‌های بهروز حساسیتش روی مسائل کردستان بود. او همواره می‌کوشید مشکلات این منطقه را منعکس نماید. هیچ شماره نشریه‌ای نبود که بهروز مطلبی در رابطه با کردستان در آن نداشته باشد. در تنظیم مطالب هم چندان خود را ملزم به حفظ چارچوب خط نمی‌کرد. عموماً از خط عمومی خارج بود.

محمد اعظمی : اکبر شما در این زمینه صحبتی دارید؟

اکبر سیف : من قبول دارم که بهروز روی مسائل کردستان حساسیت خاصی داشت و در نشریات می‌کوشید اخبار کردستان جایگاه ویژه‌ای داشته باشد و در کمیته مرکزی هم در طرف چپ ما قرار داشت. اما همه اینها در یک کادر معینی بود. در کادر ضدامپریالیستی دانش‌آموزان جمهوری اسلامی و مترقی دانستن آن در صف‌بندی‌های جهانی. من چنین تصویری ندارم که چارچوب ما را می‌شکست.

محمد اعظمی : البته بهروز دو سه ماه قبل از جان باختنش رسماً در هیئت اجرائی اعلام کرد که حکومت را ضد انقلابی می‌داند. اما تا جاییکه در خاطرمان مانده است، اکبر جزء کسانی است که تا آخرین لحظات با بهروز کار مشترک می‌کرده است. می‌خواستیم ببینیم آخرین بار با بهروز چگونه مواجه شدی و از ماجرای تهاجم به منزلش چه خبرداری؟

اکبر سیف : آخرین بار که بهروز را دیدم، در واقع ضربه خورده بودیم. اگرچه بر چگونگی و ابعاد آن آگاه نبودیم. قضیه از این قرار است که زنده یاد هیبت (معینی) روز 17 مهر 62، بطور تصادفی مورد شناسایی گشتبانه‌های امنیتی سپاه قرار گرفته و دستگیر شده بود. هیبت با توجه به موقعیت برجسته و متمایزش در رهبری سازمان، که گردانندگان وزارت اطلاعات رژیم نیز با توجه به سوابق سیاسی هیبت بدان آگاه بودند، از همان ابتدا به شدت تحت فشار شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. همینجا باید بگویم که با توجه به موقعیت و اطلاعات هیبت از یکسو و ساختار عقب مانده و خوش‌خیالانه تشکیلاتی ما برغم همه تغییرات آن از سوی دیگر، اگر مقاومت هیبت نبود هیچکدام از ماهانی که در آن موقع در ایران بودیم، الان در قید حیات نبوده و جمهوری اسلامی پرونده زندگی ما‌ها را نیز همچون هزاران نفر دیگر همان موقع بسته بود. به هر حال ما تا مدتی از دستگیری هیبت مطلع نبودیم و به روال عادی فعالیت می‌کردیم. آدرس منزل مرا هیبت و بهروز می‌دانستند، البته محمد اعظمی هم می‌دانست اما در خارج بود. من در واقع صبح روز 18 مهر، یعنی یک روز پس از دستگیری هیبت، حدود ساعت 10 صبح بود که از طریق یکی از دوستان مطلع شدم که هیبت شب به منزل نرفته است. همان روز، نمی‌دانم در چه رابطه‌ای، قرار بود بهروز پیش من بیاید. بهروز نزدیکی‌های ظهر بود که آمد. من ماجرای هیبت و احتمال دستگیری‌اش را با وی در میان گذاشتم. بهروز هم که آدم سرزنده و با روحیه‌ای بود کمی سر به سر پسرم گذاشت و درست بخاطر دارم که یک خیار از یخچال برداشت و در حالیکه گاز می‌زد تصمیم گرفتیم که اولاً مینا را بر دستگیری هیبت بگذاریم و ثانیاً با توجه به اینکه روابط بهروز در قسمتهای دبیرخانه، انتشارات و تدارک و امنیت بود و روابط من در قسمتهای تشکیلاتی، بین خود تقسیم کاری کردیم و قرار شد در جهت مطلع کردن تشکیلات از ضربه و اعلام وضع اضطراری حرکت کنیم. قرار بعدی‌مان را نیز برای غروب 19 مهر (فردای آن روز) گذاشتیم. بهروز رفت و من هم پس از یکی دو ساعت، که همراه با از بین بردن چند برگ حاوی چارت تشکیلات و اطلاعات حول و حوش آن بود، محل سکونت را برای همیشه ترک کردم. به هر حال، فردای آن روز نه سر قرار اول و نه سر قرار دومان، بهروز حاضر نشد. در منطقه قرار می‌گذاشتم که مسئول انتشارات

سازمان را دیدم که او هم در همان نزدیکیها با بهروز قرار داشت. به این ترتیب برای ما قطعی شد که او هم ضربه خورده است. البته بعدها، شاید حدود یکماه بعد، از طریق همسایه‌ها و اطرافیان از چگونگی آن مطلع شدیم. داستان از این قرار بود که بهروز به همراه همسر و دو فرزند خردسالش در منزل، طبقه پنجم يك ساختمان، است که مأمورین امنیتی زنگ خانه‌اش را می‌زنند. بهروز خودش درب را باز می‌کند که با چند نفر لباس شخصی مواجه می‌شود. بلافاصله خودش را به پنجره حیاط خلوت ساختمان رسانده و با سر به پایین پرتاب می‌کند. مأمورین که انتظار چنین واکنشی را با آن سرعت اصلاً نداشتند دست و پاچه شده و ظاهراً آرامش خود را از دست می‌دهند. یعنی بجای مخفی شدن در منزل یا تحت نظر گرفتن آن، از منزل خارج شده و جسم متلاشی شده بهروز را در گونی که در ساختمان می‌یابند، می‌گذارند و منطقه را ترک می‌کنند. و سپس چند ساعت بعد است که مجدداً برگشته و با استقرار يك اکپ در منزل و نیز تحت نظر گرفتن در ورودی ساختمان از محل یکی از ادارات دور و بر، خانه را تحت نظر می‌گیرند. البته تا آنجا که بخاطر دارم، در همین فاصله چندساعته‌ای که منزل بهروز در کنترل مأموران نبود، علی (کشتگر) به منزل مراجعه می‌کند و از طریق همسایه‌ها متوجه ماجرا شده و بسرعت محل را ترک می‌کند.

محمد اعظمی : به زندگی بهروز می‌توان از زوایای مختلفی نگاه کرد. صحبت درباره او کم نیست. من مایلم صحبت درباره او را با يك سؤال مشترك از همه شما به پایان برسانم. سؤال این است: تقریباً بیست سال از جان باختن بهروز گذشته است. او نگذاشت زنده اسیر شود. خود را از پنجره طبقه پنجم به پایین پرتاب کرد و در دم جان سپرد. امروز شما اگر بخواهید نسبت به چگونگی این واکنش اظهار نظر کنید چه خواهید گفت؟

اکبر سیف : اظهار نظر کردن درباره چگونگی این واکنش، به گمان من، بدون توجه به وضعیت آن روز، بویژه موقعیت بهروز و اینکه در صورت دستگیری چه چیزی انتظارش را می‌کشید و ... غیرممکن است. بهروز بعنوان یکی از کادرهای قدیمی جنبش و از رهبران سازمان فدائی بود که در کردستان فعالیت سیاسی و نظامی داشت، او در زندان همواره در موضع چپ قرار داشت و پرونده‌اش از هر لحاظ برای سران رژیم جمهوری اسلامی کاملاً روشن بود. خودش بارها و بارها، طی گفتگوها و درد دل‌های دو یا چند نفره، چه در فواصل جلسات و آنتراکتها و چه در جاهای دیگر، و در برخورد با پرسش دوستانش، گفته بود که نمی‌گذارم زنده به دست رژیم گرفتار شوم. برای او عینوه روز روشن بود که در صورت دستگیری، بقول معروف تکه بزرگ باقی مانده از بدنش، گوشش خواهد بود! بنابراین مسئله داشت که زنده به چنگ رژیم نیفتد. به همین دلیل هنگامی که راه فرار، آنهم از آپارتمان مسکونی‌اش در طبقه پنجم يك ساختمان چندین طبقه، را غیر ممکن دید، جسورانه خود را کشت. به گمان من این واکنش بهروز جلوه دیگری از یگانگی حرف و عملش و گفتار و کردارش را نشان می‌داد. او نشان داد که به آنچه می‌گوید باور دارد. این رفیق قدیمی و ارزنده ما، انسانی بس جسور و با اراده‌ای بواقع نیرومند بود. اما علاوه بر اینها، در پایان صحبتیم، مایلم بر این نکته تأکید کنم که پس از بیست سال ضروری است که یکبار دیگر در پرتو تحولات و اطلاعات بعدی‌مان، به جمع‌بندی کاملتری از فرود ضربات بر سازمان، که از جمله قربانیانش بهروز بود، بپردازیم. یعنی دلایل و چگونگی آن را بطور واقع‌بینانه و حتی‌الامکان مستند بررسی کنیم. که این خود البته بدون نگاه دوباره به انشعاب آرم‌ها 60 از سازمان اکثریت غیر ممکن است. این وظیفه‌ای است که کماکان در برابر همه ما قرار دارد.

محمد اعظمی : ناصر، تو در این مورد چه می‌گویی؟

ناصر رحیم‌خانی : “راهبی بودایی، چهارزانو، مجسمه وار روی زمین نشسته بود. ردای سفید بلندی به تن داشت. دستها را روی شکم حمایت کرده بود و در آتشی خود افروخته شعله می‌کشید اما نمی‌سوخت. خواستم از او بپرسم با رفیق ما چه کردی؟”

شعر آخرین

آخرین سروده حسین اقدامی
عضو کانون نویسندگان ایران و از
جانباختگان قتل عام زندانیان
سیاسی سال ۶۷

نانی تلخ
؟ و شرابی گس
؟ و فریاد بیگانه مسافری
کیش
؟ خار و صلیب در راه است
؟ این بوسه‌ی وداعم را
؟ یکسان
؟ بین تمامی مردم
؟ قسمت کنی
؟ زان پیشتر
؟ که سهواً
؟ لب به زهر کینه بیالاید

؟ شب بر مدار فاجعه
خفته ست
؟ در جلجتا چه می‌گذرد؟
؟ که ناقوس‌های ندبه
خاموشند
؟ من
؟ با نوشیدن آخرین جرعه‌ی
جامم
؟ میعاد عشق را
؟ بر سفره‌ی شام آخر
؟ تکرار می‌کنم،

؟ بر فراز شبستان، اما
؟ توفان تند خون
؟ بر صلیب می‌گذرد.

تصویر شگفت آرمشی شکوهمند در رو یا روئی با مرگی خود خواسته. تراویده قلم شاهرخ مسکوب.

براستی انگیزه و آرامش این راهب بودائی که در اعتراض به جنگ ویتنام خودسوزی کرد، از کجاست و چراست؟ در آئین او که کمترین “گزند” به جان و جهان طبیعت و انسان گناهی بزرگ است. برای بودائی، کشتن، امری نکوئیده است و او نمی‌بایست مطلقاً دست به چنین کاری می‌زد.

به موضوع می‌توان هم از جنبه فردی و هم از جنبه سیاسی نگاه کرد. از زاویه فردی یعنی از زاویه حالات، روحیات و درونیات فردی که دست به چنین اقدامی می‌زند. انگیزه‌ها و هدفها می‌توانند متفاوت باشند. آن بودائی که در اعتراض به جنگ ویتنام در آتش خود فروخته شعله کشید، بهروز که از طبقه پنجم خود را پرتاب کرد و آن هوادار مجاهد که سال گذشته خود را در خیابانهای پاریس آتش زد، هر یک انگیزه‌های متفاوتی داشتند.

از جنبه فردی این مسئله مطرح است که چگونه می‌توانیم خود را بجای فردی بگذاریم که در آن لحظه سرنوشت ساز قرار گرفته و چگونه می‌توانیم دنیای درون او را بشناسیم. برای اینکه مسئله مرگ و زندگی مهمترین مسئله‌ای است که برای هر انسان مطرح است.

از جنبه سیاسی اگر به موضوع نگاه کنیم می‌بینیم برای عزیزانی که دستگیر می‌شدند یا با خطر دستگیری و شکنجه و اعتراف‌گیری روبرو بودند، حادثه گره می‌خورد با امری ارزشی و اخلاقی. فرد می‌بایست از عقاید و ایدآلهای خود دفاع می‌کرد و در عین حال مسئله جان و ادامه زندگی در میان بود. انسانها بر سر این دوراهی، مسیرشان را چگونه انتخاب می‌کنند؟

در قزل‌قلعه با بهرام طاهرزاده آشنا شدم که با یارانش در گروه “آرمان خلق” به سمبلهائی از مقاومت و از خود گذشتگی تبدیل شده بودند. روشن بود که دادگاه نظامی حکم اعدامشان را صادر می‌کند و روشن هم بود که همایون کنیرائی، هوشنگ ترگل، ناصر کریمی و ناصر مدنی تقاضای فرجام نخواهند کرد. بهرام که از خانواده‌های لرستانی بود و بهمین سبب با من نزدیک و صمیمی بود روزی با ملایمت و احتیاط موضوع فرجام خواهی را با من در میان گذاشت. می‌دانست همایون و هوشنگ فرجام نخواهند خواست اما او برایش مطرح بود. چند هفته‌ای با این دغدغه و دلمشغولی کلنچار رفت. سرانجام او هم فرجام‌خواهی نکرد و در برابر جوخه اعدام ایستاد. برگردم به مسئله بهروز. در آن مقطع بعد از انقلاب وبعد از درگیریهای خونین و سرکوب کردستان و نهایتاً هم رد مشی مسلحانه، بگمانم خودکشی بهروز دیگر در متن مشی قهرآمیز و الزامات سیاسی و عملی چنین مشی‌ای نبود. همانطور که همراه داشتن سیانور هم دیگر بگمانم فقط تداوم یک سنت بود. می‌توانم بگویم بهروز “رنجی” را بر خود “تحمیل” کرد تا از “رنج” دیگری بکاهد. بگمانم اقدام او خارج از متن مشی قهرآمیز و کاربرد خشونت بود. کار او دفاع از ارزشی اخلاقی بود. دفاع از ارزشی اخلاقی بود که بگمان من هم بدون اخلاق و بدون شور اخلاقی هیچ مبارزه بزرگ و حتی هیچ مبارزه بزرگ مسالمت آمیز و دموکراتیک هم نمی‌تواند پا بگیرد. گرچه شاید اینجا زیاد جای این بحث نباشد، اما برای جلوگیری از سوءتفاهم و برای روشنتر کردن گفته‌ام مایلیم به کوتاهی بگویم که شخصاً به خشونت‌پرهیزی (بدون تبصره) باور دارم هم بعنوان روش فعالیت سیاسی و هم فراتر از آن بعنوان روش زندگی.

خشونت‌پرهیزی اما نه تنها بمعنای گذشتن از اعتقادات و ارزشها نیست بلکه برعکس ارزش خشونت‌پرهیزی از جمله در همین پایبندیها و ایستادگیها در دفاع از ارزشهای انسانی است. شاهد مدعا، مبارزات گاندی، مارتین لوترکینگ و بعدها نلسون ماندلا.

امروزه و در فضای سیاسی بویژه پس از دو خرداد، با امر ایستادگی، فداکاری و از خود گذشتگی - یا حالات عکس آن - بگونه‌ای دیگر برخورد می‌شود. روزنامه‌نگار یا فعال سیاسی، اجتماعی که در زندان و البته با بکارگیری روشهای ضد انسانی شکنجه‌گران و بازجویان، به ندامت، خودافشاگری و خودتبااهی کشانده می‌شود، از طرف مردم - و بحق - سرزنش و طرد نمی‌شود بلکه آن دستگاه و آن رژیم تباهی‌آور محکوم می‌شود و بحق. میان صید و صیاد و قربانی و جلا، طرف قربانی گرفته می‌شود و این تغییر فکری و رفتاری بزرگی است که مستقیماً سرشت ضد انسانی و ضد دموکراتیک روشهای حاکم را نفي می‌کند. گرچه سعی می‌شود تا دایرة شمول این رفتار، گرد “خودی”ها بسته شود.

واقعیت این است که محاسبه عقلانی “سود” و “زیان” فعالیت سیاسی و اجتماعی وارد فرهنگ سیاسی و میزانهای ارزیابی و ارزش گذاری اقدامات و رفتارهای سیاسی شده است. این تغییر نگاه و معیارها در سنجش

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و ارزیابی رفتار و کردار زندانیان سیاسی، پدیده جدید و جالبی است. اما جوانب دیگر نگاه و رفتار تازه نسبت به امر ایستادگی و مقاومت در مبارزه و در زندان را نباید نادیده گرفت. در این محاسبه “سود” و “زیان”، تسلیم طلبی، بی‌عملی و فقدان اراده سیاسی و برنامه سیاسی اصلاح طلبان بنوعی توجیه می‌شود و بر همین قیاس ایستادگی کسانی - به مثل - مانند امیرانتظام، ناصر زرافشان، اکبر گنجی و دیگران کم بها می‌شود. می‌خواهم بعنوان نتیجه بگویم که رفتار سیاسی و مبارزاتی انسانها را در شرایط سیاسی و بویژه در شرایط ذهنی و روانی هر دوره باید نگاه کرد و فهمید. “محکوم می‌کنم” یا “تأیید می‌کنم” فقط اعلام موضع است. چیز زیادی را روشن نمی‌کند.

محمد اعظمی : یوسف جان شما چه می‌گوئید؟

یوسف اردلان : بهروز متعلق به نسلی بود که کسرابی روحیات این نسل را چنین به شعر در آورده است :

من از مرگ بیزارم

که مرگ اهرمن‌خو

آدمی خوار است

ولی انگاه

که نیکی و بدی را

گاه پیکار است

فرو رفتن بکام مرگ شیرین است

این فرهنگ نسل ما بود که بهروز یکی از نمایندگان برجسته آن بود و من عمل بهروز را نتیجه باور او به آزادی و تن ندادن به اسارت می‌دانم. آری او برای آزادی به اسارت تن نداد. یادش گرامی باد.

محمد اعظمی : من هم در این باره توضیحی دارم. ناصر در صحبت‌هایش به سه تیپ خودکشی اشاره کرد که انگیزه‌های متفاوتی داشته‌اند. من می‌خواهم نکته‌ام درباره بهروز را با مقایسه این سه تیپ توضیح دهم. راهب بودایی که در اعتراض به جنگ ویتنام در آتش خود فروخته شعله کشید با آن مجاهدی که در خیابانهای پاریس خود را به آتش کشید و بهروز که خود را از طبقه پنجم به پایین پرتاب کرد هر کدام کارشان دلایل و ویژگی‌های خود را دارد. آن راهب بودایی حرکتش اعتراضی است. هدفش مقابله با بی‌عدالتی است. در پی حساس کردن وجدانهای بیدار بوده آنها در شرایطی که کشت و کشتار در جنگ ویتنام بیداد می‌کرده است. او شعله بر جان خود افکند تا جهانی را برانگیزاند تا مانع بمباران مردم ویتنام شوند. دومی یعنی آن مجاهد تبعیدی هم حرکتش اعتراضی است. اما با انگیزه فردپرستی و برای دفاع از کیش شخصیت. او در شرایطی اقدام به خود سوزی کرد که راههای مؤثرتر و انسانی‌تری برای اعتراض وجود داشت. سومی یعنی خودکشی بهروز اعتراضی نیست. دفاعی است. دفاعی است از شخصیت خودش، از حیثیتش، حرمتش، ارزشهای انسانیش. دفاعی است از یارانش، از حق حیات و زندگی‌شان، از آزادی و آزادگی‌شان. بقول ناصر، بهروز رنجی را بر خود تحمیل کرد تا از رنج دیگری بکاهد. دفاعی است از همه آن ارزشهایی که وجودشان انرژی‌زاست و با تکیه بر آن ارزشها، انسان می‌تواند انسان بماند. بهروز این راه را خود برگزید و آگاهانه آن را انتخاب کرد. او می‌دانست در اسارت زنده‌اش نمی‌گذارند زجرکشش می‌کنند. در واقع او برای نرفتن به جهنمی که برای نابودکردن شخصیت خودش و بدام انداختن یارانش کمین کرده بودند، خود را کشت. من چه آن روز و چه امروز جز با تحسین و احترام به او و اقدامش، نمی‌توانم نگاه کنم. اقدامش بما برای مبارزه علیه بی‌عدالتی نیرو داد و عزم ما را برای برافکندن ستم و بیداد راسختر کرد. اشتباه است اگر به کسی ایراد گرفته شود که چرا در موقعیت مشابه بهروز، دست به چنین

اقدامی نرده است. اما اشتباه فاحش تر این است که با نادیده گرفتن آن مجموعه شرایط، امروز، اقدام آن روز بهروز را ارج نگذاریم.

۹. وتاری غولام رهزا زهنگهنه

(سایت اخبار روز، جمعه ۹ فروردین ۱۳۸۷، ۲۸ مارس ۲۰۰۸)

بهار ۱۳۸۷

سی سال بعد از تشکیل شاخه کردستان فداییان!

غلامرضا زنگنه

• امروز از سازمان فداییان شاخه کردستان، دیگر اثری نیست اما بر روی این خرابه ها امید به بازسازی و شکل گرفتن جنبش کردهای چپ و دمکرات، همان فداییان سابق کرد می باشد که در حال جوانه زدن است. نیرویی که از یک سویی دمکرات و از سویی دیگر سوسیال، می باشد ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

آدینه ۹ فروردین ۱۳۸۷ - ۲۸ مارس ۲۰۰۸

بهمن ۵۷ هنگامی که انقلاب به پیروزی رسید، جنبش هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق در کردستان همانند سایر نقاط ایران در شهرهای مختلف سنندج، مهاباد، سفز، بانه و در مریوان به تشکیل ستادهای فدایی همت گماشتند. با اینکه دفتر شاخه کردستان به عنوان مغز این سازمان در مهاباد بود و مسئول آن از تهران فرستاده شده بود اما قلب فداییان کرد در شهر سنندج قرار داشت که در راس آن شهید بهروز سلیمانی می درخشید. فرزند سنگ تراش شناخته شده شهر که سالیان درازی را در زندان ستم شاهی به جرم مبارزه برای عدالت اجتماعی گذرانده و قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شده بود. وی از یک سو چریک فدایی بود و از سوی دیگر پیش مرگه کرد و این نقش دوگانه، تمامی حوزه شخصیتی فداییان کرد را تشکیل می داد. شخصیتی که اولی پیوند با سراسر ایران را نشان می داد و دومی نشانه چهره بارز و سمبل کرد بودن را تجلی می ساخت، وی در تهران در سال ۶۰ به هنگام فرار از دست مامورین به شهادت رسید. فدایی کرد و سرشناس دیگر که همچون وی سالهای طولانی را در زندان گذرانده بود هر مز گرگی بیانی دبیر مکانیک و فیزیک دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی کرمانشاه بود که در شهری مذهبی به عنوان فعالی چپ شناخته شده بود و در تابستان ۵۸ توسط خلخال اعدام گشت و یا تشکیل دهنده پیشگام مریوان شهید طهمورت اکبری که در میانه بانه و مریوان در جنگی نابرابر به همراه شهید فواد مصطفی سلطانی به شهادت رسید و نمونه های بارز دیگر که ذکر همگی آنها در این نوشته کوتاه مجال آن نیست. در کنار تمامی این مبارزین جریانی شکل گرفته بود که در حال حاضر اثری از آن به نام شاخه کردستان باقی نمانده است بیشتر آنان به شکل پراکنده به فعالیت های متفرق مشغولند و یا به سازمان های مدنی در داخل و یا خارج از کشور پیوسته اند. دلیل آنرا هیچ کس نپرسید و غرض من این است که از این آتش زیر خاکستر در این بهار ۱۳۸۷ یاد کرده باشم.

اما به راستی این نیرو از کجا آمد و چرا به این سر نوشت دچار شد؟

هواداران فدایی در کل نیروی تحصیل کرده و از خانواده های کارگری، خرده بورژوازی و فقیر و مرفه شهری بودند که در کنار رشد سرمایه داری در شهرها پدید آمده بودند و جوانانی روشنفکر و با اندیشه مدرن، ناسیونالیزم در آنها چندان نقشی بازی نمی کرد. یکی از دلایل مخالفت آنها با نظام شاهنشاهی، علاوه بر عدم وجود عدالت اجتماعی، نبود دمکراسی بود که مانع اصلی رشد جامعه می گشت، وجود فساد مالی و اداری و تبعیض در جامعه آنها را می آزد. نحوه پیوستن آنها به فداییان بیشتر از طریق مراکز تحصیلی سطح بالا یعنی دانشگاهها که در واقع مراکز اصلی برای رشد و نمو افکار چپ بود، صورت می گرفت. گسترش موج سریع تبلیغات فدایی در حین تظاهرات و اعتراضات خیابانی دوران انقلاب، سبب روی آوردن این نیروی مدرن

شهری به سوی سازمان چریک های فدایی خلق گشت که با خون خود صداقت خویش را در دوران حکومت شاه به اثبات رسانده بودند. همین عنصر صداقت در مبارزه، صداقت در ایدئولوژی، صداقت در اعتقادات و صداقت در قبول مسئولیت، نقش اصلی را در رشد سازمان بازی می کرد و جنبش فدایی در کردستان نیز جدا از این خصوصیت ذاتی فداییان نبود. در آن زمان یعنی آغاز مبارزه در انقلاب هنوز حزب دمکرت از سطح بالای تبلیغاتی بر خوردار نگشته بود و درست با بازگشت رهبر حزب شهید قاسملو بعد از پیروزی انقلاب دفاتر حزب به فعالیت و تشکیل دفاتر در سایر شهرهای کردستان پرداختند. کومه ای به شکل تشکیلات منسجمی وجود نداشت و تا فروردین ۵۸ که اولین اعلامیه سازمان انقلابی زحمتکش ایران منتشر شد عملاً به تشکیلی که بتواند نیروی جوان شهری را به گرد خویش جمع کند، فرا نرویده بود. عدم حضور سازمانی این دو جریان به منزله انکار پایگاه توده ای این دو جریان در میان ملت کرد نبوده و نیست. حزب دمکرات به زمان احتیاج داشت تا خود را دوباره احیا کند و کومه می بایست افراد مستقل مبارز و شناخته شده خود را که از زندان آزاد شده بودند را به شکل یک سازمان در آورد.

فداییان بر عکس در سازمان دهی نیروهایشان بیشتری را داشتند چرا که قبل از انقلاب توانسته بود نیروهایش را حول مبارزه مسلحانه، مبارزه بر علیه امپریالیسم امریکا و مبارزه در تشکیل حکومت دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر سازماندهی کند. در چنین اوضاع و احوالی سازمان فداییان به تشکیل ستاد سازمان در دانشگاه فنی تهران و متعاقب آن شاخه کردستان سازمان در مهاباد پرداخت که در راس آن فدایی خلق علی اکبر شانندیز به نام مستعار جواد قرار گرفت که وی نیز در زندان به شهادت رسید و در سندج رفیق بهروز سلیمانی دفتر سازمان در سندج را براه انداخت که برخلاف دفتر سازمان در مهاباد که از تهران هدایت می شد، شهید بهروز مستقلانه تر عمل می کرد.

در یک کلام سازمان فدایی از جمله شاخه کردستان حول شعار جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر، کومه حول سوسیالیسم زحمت کشان در کردستان و حزب دمکرات حول شعار دمکراسی برای ایران خود مختاری برای کردستان به فعالیت سیاسی می پرداختند.

در همان آغاز پیروزی انقلاب فداییان به عنوان نیرویی با پایگاهی شهری و کومه به عنوان نیرویی با پایگاه روستایی و حزب دمکرات به عنوان حزب شهر و روستا، در یک زمینه مشترک بودند و آن سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق مبارزه مسلحانه. این در حالی بود که در میان رهبران فداییان در تهران بر سر ادامه سیاست های گذشته اختلافات عمیقی بروز کرده بود. رهبرانی که از زندان آزاد شده بودند و در همان سالهای گذشته اعتقاد خود را به مبارزه مسلحانه از دست داده بودند و تا حدودی خود را با مواضع حزب توده نزدیک می دیدند در حال پیش روی برای برتری در اتخاذ سیاست های آتی سازمان بودند. از آنجا که نتوانسته بودند رهبری انقلاب را نیز در دست گیرند و با توجه به اینکه نیروی زیادی، از همان نیروهای مدرن شهری که اصولاً مخالف ادامه مبارزه مسلحانه بعد از سرنگونی شاه، گرد آنها تجمع کرده بودند، در جهت نقد مبارزه مسلحانه بر آمدند و با نزدیکی به حزب توده، به راه رشد غیر سرمایه داری رسیدند و گام به گام در جهت این سیاست اهتمام ورزیدند. شگفتا که آنها برای رسیدن به این هدف خویش از شیوه های غیردمکراتیک نیز سود می جستند.

سیاست کلی سازمان را نه در کنگره ها بلکه در نشست های کمیته مرکزی سازمان حل و فصل می کردند و بیشتر حوادث به مبارزه قدرت در یک کمیته مرکزی ناهمگون که رهبران آن همدیگر را قبلاً نمی شناختند، می انجامید. زمانی که اقلیت از سازمان جدا گشت تازه در بدنه سازمان متوجه شدند که چه اتفاقی افتاده است. از آنجا که حرکت اقلیت یک حرکت انشعاب گرانه بود مورد استقبال اکثریت سازمان قرار نگرفت. اختلاف اساسی میان اکثریت و اقلیت حول مبارزه مسلحانه دور می زد که در کردستان به پیوستن نیروی اندکی به آنها منجر گشت و اکثریت نیروهای کرد نیز بنا به ماهیت خود به جانبداری از سیاست رد مبارزه مسلحانه به عنوان سیاست کلی سازمان، پرداختند. این در حالی بود که در کردستان هنوز سازمان مسلح بود. در پاییز ۵۸ با به رسمیت شناختن خط امام سازمان دچار بحران دیگری گشت که در نهایت به جد شدن گروه کشتگر / هلیل رودی در سال ۵۹ منجر شد که خود را به نام سازمان فداییان خلق بدون اکثریت شناختند.

این شکاف اصلی بود که دیگر نه بدلیل تاکتیک مبارزه مسلحانه بلکه بدلیل استراتژی سیاست سازمان و راه رشد غیرسرمایه داری و نزدیکی به حزب توده بود، که در کردستان نیز با جدا شدن رفیق علی اکبر مرادی و پیوستن او به گروه کشتگر ختم گردید که بعداً دستگیر و توسط جمهوری اسلامی اعدام و به شهادت رسید.

در فاصله شکل گرفتن اقلیت و اکثریت تا جدا شدن کشتگر، سرنوشت کردهای مسلح سازمان در حال دگرگونی بود. کومه رقیب اصلی فداییان در همه جا به جای مقابله سیاسی به اشاعه جنگ روانی بر علیه فداییان دامن می زد. آنها را متهم می کرد که به هزیمت و فرار روی آورده اند. رهبران سازمان نیز با ضدانقلاب خواندن نیروهایی که بر علیه جمهوری اسلامی می جنگیدند به صف بندی دشمنانه دامن می زدند و از همین جا بود که کردهای درون سازمان که هنوز نسبت به بحران درون سازمانی توهم داشتند مورد آزار و اذیت و خطر دستگیری از یک سو جمهوری اسلامی و از سوی دیگر نیروهای کومه و دمکرات قرار داشتند. نیروهای مسلح کرد فدایی بیشتر به لشکری شکست خورده تبدیل شده بودند که میان کردن و رد مبارزه مسلحانه، میان اثبات وفاداری به انترناسیونالیسم پرولتری و ناسیونالیسم کرد در تلاطم بودند.

آنها که قبل از خروج از روستاها در میان روستاییان کرد برای صلح تبلیغ می کردند مورد سؤال قرار می گرفتند که چه صلحی وقتی که جمهوری اسلامی صلح را قبول ندارد و برای سرکوبی ما دستور جهاد داده است و ما را متهم به سازشکاری

می نمودند. طرفداران کومله هواداران خود را بر علیه ما می شوراندند. و ما بدون خیر از سیاست های غیردمکراتیک سازمان اکثریت به بحث با این نیروها می پرداختیم و از هر چه ما امروز دفاع می کردیم، فردایش سازمان در موضع گیر هایش آنچه را اثبات می کرد که گروه های مخالف ما روی آن تاکید کرده بودند.

بعدها آشکار شد که سازمان با تسلیم کردن نیروهای کرد خود به جمهوری اسلامی در واقع قصد خلاص شدن از دست آنها را داشت که در شهرهای مختلف ایران، پراکنده شده بودند. تا به جمهوری اسلامی اثبات کند که برای رسیدن به فعالیت آزاد چه صادق است. جمهوری اسلامی به این امر بسنده نکرد بلکه در بعضی از شهرها کردهای اکثریتی را در زندان به بهانه های مختلف نگه می داشت. و سازمان ناچار شد که بعد از مدت کوتاهی به فعالیت مخفی دوباره روی آورد.

مبارزه قدرت در درون رهبران فدایی پایانی نداشت و نیروهای کرد متوهم به دنبال این مبارزه قدرت به نفع نیروی اکثریت در حرکت بود. توهم اکثریت کردها تنها زمانی شکست که دیگر به شوروی رسیده بودند و سوسیالیسم واقعا موجود در حال فروپاشی بود. و آنهایی که در شهرهای کردستان مانده بودند برخی به صفوف دمکرات و برخی به نزدیکی با کومله روی آوردند بدون اینکه وارد تشکیلات شوند.

دوران بحران و بحران هویت در فداییان کرد مانند هر پروسه دیگری به انتهای خود می رسید و آن سرآغاز دوران اصلاحات در ایران بود. در این دوران باز هم برخی گروه های کرد اکثریت به اصلاحات در درون جمهوری اسلامی روی آوردند و با شکست اصلاحات بالاخره توسل به مبارزه سیاسی طولانی به جای مبارزه مسلحانه نقطه عطفی در درون آنها ظاهر گردانید و بعد از سالها سکوت و دنباله روی توانستند، نفسی تازه کرده و به گره اصلی شکست و سرگردانی خود دست یابند. آنها در یافتند که وابسته به ملتی هستند که بدون آن همچون ماهی های خارج از آب می نمایند که در نهایت خواهند مرد. همکاری در درون هر سازمان سراسری به معنی رد هویت کرد بودندشان است. انترناسیونال سوسیالیستی نباید هویت ملی یک ملت را مخدوش سازد.

مبارزه در راه دمکراسی تنها راه رسیدن به فدرالیسم و سوسیالیسم است که صف آنها را از نیروهایی که به دمکراسی اعتقاد ندارند، جدا می سازد.

رسیدن به دمکراسی در ایران بدون گذار از ولایت فقیه و جمهوری اسلامی میسر نیست و تنها شرط اتحاد و حمایت از هر نیروی سیاسی سراسری همانا اعتقاد به انحلال رژیم ولایت فقیه و بر گذاری انتخاباتی آزاد برای رد جمهوری اسلامی از جانب این نیروها، می باشد.

هر چند که مبارزه مسلحانه را برای اهداف سیاسی رد کردند اما به این نتیجه رسیدند که یک ملت برای دفاع از خود به دفاع مسلحانه در شرایط خاص نیز نیاز دارد. ولی این شیوه مبارزه همیشگی نیست و همزمان با شرایط تغییر خواهد کرد.

امروز از سازمان فداییان شاخه کردستان آن دیگر اثری نیست اما بر روی این خرابه ها امید به بازسازی و شکل گرفتن جنبش کردهای چپ و دمکرات، همان فداییان سابق کرد می باشد که در حال جوانه زدن است. نیرویی که از یک سوی دمکرات و از سوی دیگر سوسیال، می باشد و هنوز هم پایگاه اجتماعیش همان نیروی روشنفکر شهری، کارگری و زحمتکشان مترقی شهر و روستا، اعم از زنان و مردان کرد است که با مبارزه سیاسی و شرکت در حرکات توده ای برای کسب حمایت جنبش دانشجویی، جنبش زنان و جنبش کارگری ملت کرد از خواست دمکراسی، فدرالیسم و عدالت اجتماعی، تلاش می کند.

۱۰. وتاری بیهزاد کهریمی له وهلامی ووتاریکی غولام رهزا زهنگه‌نه‌دا

(سایت اخبار روز، یکشنبه ۱۸ فروردین ۱۳۷۸، ۶ آوریل ۲۰۰۸)

به داخوه نهم وتاره‌ی زهنگه‌نهم دهست نه‌که‌وت، به‌لام وتاری دووه‌می نه‌و له وهلامی بیهزاد کهریمی، به شوین نهم وتاره‌دا ده‌هینم:

این چنین کز خوانی تاریخ در حضور زندگان!؟

بهزاد کریمی

• به دنبال درج مقاله ی «۳۰ سال بعد از تشکیل شاخه ی کردستان فدائیان» از سوی آقای غلامرضا زنگنه، دبیرخانه ی شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) نوشته ای از آقای بهزاد کریمی را در این مورد که حاوی روشنگری ها و پاسخ به برخی مطالب ارائه شده در آن نوشته است، برای انتشار در اختیار اخبار روز قرار داده است ...

توضیح

در سایت اخبار روز در هفته گذشته مطلبی درج شد به قلم آقای غلامرضا زنگنه با عنوان: "سی سال بعد از تشکیل شاخه کردستان فدائیان!". متأسفانه نویسنده در این مطلب به جای ارائه واقعیت، دست به تحریف زده و سازمان ما را متهم کرده است که گویا نیروهای خود را در سالهای ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ به جمهوری اسلامی تسلیم کرده بود. دبیرخانه شورای مرکزی سازمان با توجه به اینکه رفیق بهزاد کریمی در جریان رویدادها و مسائل آن سالها قرار داشت، به ایشان مراجعه کرد و خواست که چگونگی برخورد سازمان با نیروهای خود در آن سالها را بازگو نماید. رفیق بهزاد کریمی این درخواست را پذیرفت و مطلب زیر را در این رابطه تهیه کرد. ما ضمن تشکر از رفیق بهزاد کریمی، امیداریم آقای غلامرضا زنگنه یا اتهام غیرمسئولانه ای که به سازمان زده است، مستند و مستند نماید و یا اینکه آن را پس بگیرد. دبیرخانه شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ۱۸ فروردین ۱۳۸۷ (۶ آوریل ۲۰۰۸)

این چنین کژ خوانی تاریخ در حضور زندگان؟! بهزاد کریمی

۱) به چه موارد از "نوشته" نظر دارم؟

نوشتار مورد اشاره بافتی چندگانه و ساختاری در هم دارد. هم روایتی است از تاریخ یک رشته رویدادها و روندهای دوره سی ساله اخیر کشور ما، و هم مدعی تحلیلی جامعه‌شناسانه و سیاسی از بخشی از جنبش دموکراتیک ایران در کردستان. هم هدف استنتاج سیاسی از روندهای سیاسی دیروزین بر زمینه نقد آنها را دنبال می کند تا پیریزی یک "جنبش" و "مشی استراتژیک" امروزین را محقق سازد و هم، متأسفانه آلوده است به تسویه حساب‌های سیاسی و غرض‌ورزی‌های غیرسیاسی که در برخی اتهامات سخیف و دروغ‌های ناشایست تجلی می یابد. برخورد جامع با نوشتاری از این دست، دستکم در حال حاضر برای من منتفی است و امیدوارم که فرصت به دست آید تا به نقد تحلیلی این نوشتار در آنجایی که نویسنده محترم هنوز متانت گفتار را از دست نداده و تنها به ارائه یک عقیده و تحلیل برخاسته است، اقدام نمایم. بنابر این، در اینجا من تنها به تصحیح برخی خطاها در روایت ایشان از تاریخ می پردازم و نیز ادای توضیحاتی روشنگرانه درباره برخی اتهامات مطلقاً خلاف واقع و غیرمسئولانه ایشان.

۲) در باره میزان وقوف "نویسنده" به واقعیات تاریخی

ابتدا لازم می دانم تصریح کنم که بنا به مسئولیت کلیدی‌ام در ایجاد شاخه کردستان سازمان در اسفندماه ۱۳۵۷ و نیز داشتن مسئولیت این شاخه در یکساله نخست حیات آن، من عموم مسئولان، اکثر کادرها و حتی بخشی از اعضای تشکیلات آنزمان کلیه شهرهای تابعه شاخه بسیار بزرگ و وسیع کردستان سازمان را - که در بدو تأسیس و تا مدتی پس از تأسیس سه استان آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاهان را تحت مسئولیت خود داشت - از نزدیک و یا دستکم به اسم می شناختم، اما هرچه در بایگانی ذهنم کاپیدم نشانه‌ای از نام آقای غلامرضا زنگنه در آن نیافتم. این تصریح البته به این معنی نیست که گویا ایشان به این جنبش تعلق نداشتند. خیر! همین که خود ایشان بر تعلق خاطر تاریخی‌شان به فدائیان خلق تأکید دارند به باور من نشاندهنده هواداری آنزمان ایشان از فدائیان خلق در کردستان است، اما وجود اشتباهات و تحریفات درشت در روایت تاریخی ایشان از تاریخ شاخه کردستان فدائیان جای تردید باقی نمی گذارد که نویسنده وقوف کافی به مسیر طی شده توسط این جنبش ندارد و برای این کار نیازمند مراجعه به منابع معتبر هنوز خوشبختانه زنده آن دارد. به گمان بسیار، یک منشاء خطاهای ایشان در توضیح تاریخ شاخه کردستان فدائیان خلق نیز در همین واقعیت نهفته است.

۳) "شاخه کردستان" و برخی خطاها در روایت راوی!

استقرار یک تیم در کردستان، تدبیر و تصمیمی بود مربوط به اواخر تابستان سال ۱۳۵۷، یعنی ۴ - ۵ ماه قبل از قطعیت یافتن سرنگونی رژیم شاه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷! در واقع، مرکزیت آنزمان سازمان - زندمیدان، رفقا احمد غلامیان (هادی) و محمدرضا غبرائی (منصور) و رفیق‌مان مجید عبدالرحیم‌پور که زنده می باشند - با این تحلیل که تحولات در سمت رودرویی قهرآمیز رژیم با مردم پیش می رود و لذا سازمان باید خود را برای مبارزه مسلحانه توده‌ای آماده کند که لازم آن ایجاد لجستیک و تهیه سلاح در مقیاس متنابه است، تصمیم می گیرد تا با استقرار تیمی در کردستان نیازهای تدارکاتی سازمان از طریق مرزهای غربی تأمین شود. این موضوع را رفیق مجید در همان روزهای اول دیدارش با من - که تازه از زندان آزاد شده بودم - در میان گذاشت و گفت که مسئولین سازمان مرا برای انجام این امر در نظر گرفته‌اند. مجید و قسماً زنده‌یاد هادی می دانستند که من در سالهای ۴۷ و ۴۸ در کردستان بودم و لذا، هم حدوداً منطقه را می شناسم و هم با زبان کردی آشنائی دارم. اینرا هم اضافه کنم که در پائیز سال ۱۳۵۷، زنده‌یاد رفیق بهروز سلیمانی با گروهی از هواداران سازمان - که از میان آنان رفقا علی‌اکبر مرادی و اسماعیل حسینی در دهه ۶۰ توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند - یک گروه هوادار سازمان را در سنجند تشکیل داده بود و خواهان ارتباط با مرکزیت بود. اواخر پائیز، فرار بود که من و یکی دیگر از رفقای مخفی آنزمان سازمان در تبریز به سنجند اعزام شویم و تیم را در آنجا مستقر سازیم و البته با استفاده از کمک‌های بهروز و گروهی که وی تشکیل داده بود.

این تصمیم اما بدلیل سرعت‌گیری رویدادهای انقلابی در کشور تحت‌الشعاع تصمیم‌های دیگر قرار گرفت و من از خانه تیمی تبریز به یک خانه تیمی در تهران انتقال یافتم و قرار شد تا در بخش سیاسی با رفقای این بخش کار کنم.

با رویداد ۲۲ بهمن، وضع بکلی عوض شد. در همان روزهای نخست پس از انقلاب، یکی از اولین تصمیم‌هایی که مسئولین وقت سازمان اتخاذ کردند، ایجاد شاخه‌های علنی در سراسر کشور بود. مسئولیت تشکیل شاخه کردستان بر عهده من گذاشته شد و با پیشنهاد من مه‌آباد بعنوان مرکز شاخه تعیین گردید. من بنا به شناختی که از کردستان داشتم می‌دانستم که حرکت ملی در کردستان به سرعت سر بلند خواهد کرد و مرکز آن نیز همان مرکز سنتی این جنبش یعنی شهر مه‌آباد خواهد بود. شاخه کردستان سازمان با اعلامیه‌ای در اول اسفند و با مضمون اعلام خبر دستگیری یکی از کادرهای اصلی ساواک در این شهر توسط چند نفر از چریکها و شروع فعالیت رسمی و گسترده فدائیان خلق در کردستان، آغاز به کار کرد. این اعلامیه را من در تبریز نوشتم و همانجا به تعداد زیاد چاپ کردیم و بعد هم به محض ورود به مه‌آباد و استقرار در یکی از ساختمان‌های مصادر شده توسط هواداران سازمان در این شهر، وسیعاً در میان مردم پخش نمودیم.

پس از تأسیس شاخه و رهنمود به هواداران که در همه شهرها اقدام به تأسیس دفاتر کنند، طی چند هفته تقریباً در همه شهرهای کردستان و کرمانشاه و چندین شهر آذربایجان غربی، ستادهای فداییان خلق گشایش یافت.

از حوالی خرداد ماه بود که زنده‌یاد علیرضا اکبری شانینز (رفیق جواد) آمد و شد به مه‌آباد را شروع کرد و از اواسط تابستان رسماً در شاخه کردستان مستقر شد. رفیق جواد تنها در پایان سال ۱۳۵۸ و با انتقال من به تهران بود که مسئولیت شاخه را بر عهده گرفت. بنابراین برخلاف روایت نادرست آقای زنگنه، زنده‌یاد جواد در آغاز و تا یکسال مسئولیت شاخه کردستان را نداشت.

دومین خطایی که ایشان در رابطه با شاخه کردستان سازمان مرتکب شده‌اند، نسبت‌دادن شاخه کردستان به "جریانی شکل‌گرفته" است که گویا چیزی متفاوت با کل جنبش فداییان بود! این خطا از آنجا دارای اهمیت است که نویسنده سرنوشت بقایای این "آتش زیر خاکستر" را که به گفته ایشان اکنون به "شکل پراکنده به فعالیت‌های متفرق مشغولند" جدا از سرنوشت عمومی چپ و فداییان خلق تصویر می‌کند! بدیهی است که ایشان در امر "جنبش" سازی و "جریان" سازی برای امروز کاملاً مختارند و جدا از اینکه هر یک از ما چه قضایاتی نسبت به فرجام چنین گزینه‌ای داشته باشیم بر حق ایشان می‌باید در این زمینه تأکید کنیم، اما در همانحال باید تصریح کرد که نمایاندن و نامیدن بخشی ارگانیک از یک سازمان در گذشته به عنوان یک "جریان" مستقل، تحریف تاریخ است.

سومین خطای ایشان در مورد واقعیت‌های شاخه کردستان این است که از زنده‌یاد بهروز سلیمانی این تصویر را بدست می‌دهد که او مستقل از مرکز شاخه و مرکز سازمان عمل می‌نمود و گویا وی در برابر "کمیته مرکزی ناهمگون که رهبران آن همدیگر را قبلاً نمی‌شناختند" و "مشغول مبارزه قدرت" بودند، قرار داشت و پدیده‌ای جدا از آن بود!

این ادعا هر چند که حاوی برخی واقعیت‌ها است اما بعنوان یک نتیجه‌گیری که "بهروز مستقلاً بهتر عمل می‌کرد"، چیزی نیست جز استنتاجی خود خواسته از تاریخ طی شده! در واقع در یکسال نخست پس از انقلاب، سازمان چریکی گذریافته به یک سازمان سیاسی علنی با پایگاه اجتماعی عظیم، به هیچ وجه چه از نظر سیاست و خط و مشی و چه بویژه از نظر تشکیلاتی در مختصاتی قرار نداشت که بر پایه یک حزب "سانترالیست دموکراتیک" عمل کند. در مناطق، نقش مسئولین شاخه‌ها بسیار سنگین و گاه تا حد تعیین‌کننده بود. این امر، بیشتر از هر جا در کردستان بروز داشت که وضع در آنجا با دیگر مناطق بکلی متفاوت بود و ناگزیر سیاست‌ها و روش‌های دیگر را تحمل می‌کرد. در آن دوره بطور متوسط هر ماه یک جنگ خونین سراسری یا محلی در این منطقه اتفاق می‌افتاد که در یک سوی آن عنصر کرد قرار داشت و در سوی دیگر آن حکومت خمینی و یا وابستگان منطقه‌ای آن. در این دوره اگر در بسیاری جاها آقای خمینی امامی بود مورد پرستش، در کردستان اما چونان حاکمی جبار زیر بار لعن و نفرین عمومی. سرعت و تنوع حوادث در کردستان به گونه‌ای بود که نه تنها مسئول شاخه فرصت نظرخواهی از تهران را نداشت، بلکه در بسیاری موارد این مرکز بود که در برابر تصمیم‌های محلی اتخاذ شده توسط شاخه قرار می‌گرفت!

برخلاف ادعای آقای زنگنه چنین نبود که "مه‌آباد از تهران هدایت می‌شد" بلکه در عمل و در موارد نه چندان اندک، برعکس این تهران بود که از مه‌آباد و کردستان تأثیر می‌پذیرفت! اتفاقاً کنترل مه‌آباد بر سنجند، بر مراتب بیشتر از کنترل تهران بر شاخه بود. با اینهمه، همانگونه که گفته شد امکان کنترل در آن شرایط ضعیف بود و این، البته در وجه عمومی خود نه مظهر دموکراتیسم رشد یافته در سازمان و تبدیل شده به هنجار جا افتاده در آن بود، و در وجه فردی نیز نه نشانه‌ای برای استقلال عمل خود و بویژه این یا آن مسئول. اینها ناشی از شرایط بحران‌های انقلاب بود. و اینکه گفتیم در اظهار نظر آقای زنگنه پیرامون این نکته حقیقی وجود دارد اتفاقاً مربوط به همین وضع بحران انقلابی و عوارض آن است. در واقع در شرایط ضعف کنترل در نهاد‌های سازمان‌یافته، نقش مسئول و تأثیر اندیشه، روش و منش آن بر پراتیک آن نهاد به گونه بسیار زیاد افزایش می‌یابد. زنده‌یاد بهروز سلیمانی که مبارزی پاکبخته، تصمیم‌گیرنده‌ای بسیار جسور و سازمان‌گری فوق‌العاده پرانرژی بود، در عین حال از آن رفقای بود که بیشتر اوقات به ندهای قلب گرم خود گوش می‌داد تا به هشدارهای مغز سرد خویش و دوستان اش!

تصور وی از فدایی خلق عبارت بود از: رادیکالیسم هر چه بیشتر، به همان اندازه بهتر؛ و البته، هم در اندیشه و نظر و هم در عمل و اقدام! او استعداد افتادن به دام ماجراها را در خود داشت و روشن است که زمینه گل کردن این استعداد و نیز عوارض آن در منطقه پرماجرایی کردستان آن روزها تا چه اندازه می‌توانست باشد! اما با اینهمه حتی یک مورد کوچک هم یاد نمی‌آید که این فدایی خلق صادق و پایبند به موازین سازمانی پس از وقوف به تصمیم‌ها و درخواست‌های مرکز شاخه و به طریق اولی تهران، به نقض آنها برخیزد. یکبار هم نشد که من به عنوان مسئول به او تذکری بدهم و وی به آن عمل نکند. بهروز، چریک بود، تا به آخر چریک ماند و چریک وار نیز جان باخت. بعلاوه زنده‌یاد بهروز در آن زمان خود عضو مشاور کمیته مرکزی سازمان بود و ارتباط تنگاتنگی با مرکزیت سازمان داشت. قضایات در مورد وی از ورای بیست و پنج سال، می‌باید با عنایت به اوضاع آن زمان و پراتیک انجام یافته خود او صورت گیرد و نه آنگونه که دلخواه خواست کنونی و متناسب با اهداف و مقاصد امروزی باشد! اما از آقای زنگنه که به تصویر سازی دلخواه از زنده‌یاد بهروز برخاسته است حداقل این انتظار می‌رود که در ذکر تاریخ جان باختن وی بیکیاره دچار دو سال اشتباه نشود و به جای سال ۶۲ - در پاییز این سال بود که او برای آنکه زنده دست جمهوری اسلامی نیفتد متهورانه خود را از بالای بالکن آپارتمان مسکونی اش به خیابان پرت کرد و در دم جان باخت. از سال ۶۰ سخن نگوید!

اما در اینجا می‌باید به یک اجحاف و برخورد نارقیانه که کمیته مرکزی وقت با بهروز سلیمانی داشت اشاره کنم و نهایت تأثر و تاسف عمیق

خود را از آن اعلام نمایم؛ هر چند که شخصاً در وقوع آن دخالتی نداشته‌ام. این برخورد ضددموکراتیک و ناعادلانه عبارت بود از کنار گذاشته شدن رفیق بهروز از مشاورت کمیته مرکزی در سال ۵۹، بی آنکه متکی به هیچ مجوز و تصمیم رسمی کمیته مرکزی باشد و رسماً با او در میان گذاشته شده باشد. تدارک و برگزار کننده‌های جلسات کمیته مرکزی در عمل تصمیم گرفتند که او را به جلسات دعوت نکنند! من از این رفتار شرم می‌کنم و از نام و خاطره رفیق جانباخته بهروز سلیمانی پوزش می‌خواهم.

۴) بیان درست رنج یاران کرد، آری!

آقای زنگنه در روایت تاریخی خود از موقعیت بسیار دشوار اعضای شاخه کردستان سخن می‌گوید که در پی چرخش مثنی سیاسی سازمان در قبال جمهوری اسلامی از سیاست مخالفت با حکومت به اتحاد- انتقاد با آن و در نتیجه بر زمین گذاردن سلاح توسط شاخه کردستان پدید آمد. این تغییر سیاست موجب آن شد که بسیاری از اعضای شاخه منطقه را ترک گویند و در تهران و تبریز و دیگر شهرهای کشور مستقر شوند. آری حق با اوست و واقعا که شرایط بسیار سختی بود. من اگرچه در این زمان مسئولیتی در رابطه با تشکیلات کردستان نداشتم اما به دلیل روابط نزدیک و عاطفی ام با این دسته از رفقا، از نزدیک در جریان شرایط جانگاہ آنان بودم. برآستی که وضعیت به غایت پیچیده ای بود. آنها از زادگاه خود بیرون افتاده بودند، از سوی اکثریت همزبانان خود پذیرفته نمی‌شدند و در موارد نه چندان اندک مورد بی‌مهری خانواده‌ها، آشنایان و نیز کسانی قرار می‌گرفتند که خود را با همه وجود وقف خدمت به آنان کرده بودند. این رفقا در کردستان نه تنها زیر رگبار سلاح نقد بلکه اینجا و آنجا با نقد سلاح مواجه بودند تا آنجا که در یک مورد هم به قتل رفیق جانباخته رضا پیرانی منجر گردید. اکثر آنها به اجبار در داخل کردستان "آزاد" به حالت مخفی می‌زیستند و البته هم از چشم ماموران حکومتی و عوامل آنان و هم از نگاه برخی کردهای مسلح! و در خارج از کردستان چنان ماهیانی دور از دریا و زیر نگاه حریص صیاد! آواره شهرها و در حال دست و پنجه کردن با دشواری‌های زیستی و در صورت ارتکاب کمترین بی‌احتیاطی، افتادن در تور و مواجه شدن با خطر اعدام؛ همانگونه که شد و شاهد تراژدی اعدام تتی چند از رفقا بودیم. به راستی که روزهای بسیار سختی بود. و این واقعیتی است که رفقای غیرکرد نمی‌توانستند آنگونه که باید و شاید درد و رنج آوارگان شاخه کردستان را درک کنند. اما نکته ای که گاه از یاد می‌رود و برخی از جمله نویسنده نوشته مورد اشاره تمایلی به درک درست آن از خود نشان نمی‌دهد کارزار همکاری و همراهی رفیقانه و فدایی واری است که در رابطه با رفقای کرد به راه افتاد. و اگر چنین نبود چه بسا ما با تراژدی دستگیری و اعدام بسیاری از این رفقا مواجه می‌شدیم که امروز خوشبختانه زنده اند و امید که سالها زنده بمانند. حال ببینیم برخورد رهبری و تشکیلات با رفقای مهاجر کرد از کردستان به دیگر نقاط کشور چه بود؟ پیش از همه باید به نقش بسیار ارزشمند رفیق جانباخته علیرضا اکبری شاندیز (رفیق جواد) در این زمینه اشاره کنم. جواد که آن موقع عضو هیئت سیاسی سازمان و مسئول تشکیلات کردستان (به جای شاخه کردستان) بود، برای اتخاذ تدابیر و تصمیم در قبال رفقای کرد مهاجر چه در ارگان تصمیم‌گیری یعنی هیئت سیاسی و چه در مسایل اجرایی مربوط به این تصمیم‌ها کوشش بسیار بخرج داد و من خود شاهد بودم که بارها بخاطر این یا آن بی‌توجهی و کمکاری این یا آن مسئول نسبت به رفقای کرد با برخی از رفقای دیگر هیئت سیاسی درگیری پیدا می‌کرد. رفیق جواد را هم مثل هر انسان مسئول دیگر، باید به نقد نشست و نقاط منفی و مثبت وی را بر شمرد. از جمله بر این واقعیت انگشت گذاشت که او در زمره رفقای بود که پس از چرخش سیاست سازمان به سود جمهوری اسلامی، در ایجاد فضای خصومت میان سازمان و نیروهای کرد و اتخاذ موضعی که نشاندهنده نزدیکی و مودت به سازمان و جمهوری اسلامی "ضد امپریالیستی" بود روش افراطی داشت و نسبت به مخالفین و منتقدان کم تحمل بود. اما ایرادهایی از این دست به هیچکس این حق را نمی‌دهد که احساس مسئولیت عمیق وی نسبت به رفقای مهاجر کرد در آن شرایط سخت را فراموش کند. من خود شاهد بودم که او در این زمینه دست به چه ریسک‌هایی می‌زد و جان خود را به خطر می‌انداخت. برگردم به برخوردی که هیئت سیاسی با موضوع کرد.

هیئت سیاسی وقت تصمیم گرفت که در همه شهرها، تشکیلات سازمان در موضوع اسکان موقت و شغلیابی کمال همکاری را با رفقای کرد بکنند. این تصمیم به ویژه متوجه دو تشکیلات تهران و تبریز بود که بیشترین رفقای کرد به این دو شهر مهاجرت کرده بودند. کارزار یاری‌رسانی به رفقای کرد فعالانه جریان یافت و صحنه‌های زیبایی از همبستگی‌های فدایی‌وار پدید آمد. اما من که با بسیاری از رفقای کرد از جمله رفقای شاخه کردستان زنده یاران بهروز سلیمانی، علی اکبر مرادی، اسماعیل حسینی، و محمد امین (میناه) شیرخانی و دهها رفیق خوشبختانه همچنان زنده ... در ارتباط نزدیک بودم، می‌توانم بگویم که انتظار رفقای کرد از همکاری‌ها بسی بیشتر از آن بود که از آن برخوردار شدند. اینرا هم اضافه کنم که خود رفقای کرد به حکم قانون صیانت نفس و خانواده در مدتی کوتاه به امکان سازی مستقل برخاستند و بسیار هم موفق عمل کردند.

واقعیت این بود که عوارض تشکیلاتی و انسانی تغییر مثنی سیاسی سازمان در آن موقع که مستقیماً متوجه نیروهای کرد - و نیز ترکمن - و به ویژه کردها می‌شد، بسیار سنگین و گسترده بود. موضوع، فقط یک تغییر تاکتیک و در نتیجه ناظر بر سرنوشت چند ده نفر نبود؛ سخن از تغییر استراتژی سیاسی و به خلاء دچار آمدن چندین هزار کادر و عضو سازمان در کردستان و نیز دربردی چندین صد نفر از آنان بود. این وضع غیرمترقبه در آن شرایط همچنان بحرانی و با معضلات تنوریک، سیاسی و تشکیلاتی عذیده ای که سازمان داشت حتی اگر با حداکثر همیاری‌ها و همکاری‌های رفقای سایر نقاط کشور همراه می‌شد، باز نمی‌توانست چیز بسیار متفاوتی از آنچه که به نمایش درآمد از آب درآید. بهر حال، باید شرایط بسیار سخت رفقای کرد را در آن چند سال فهمید تا با دردی که آنها کشیدند، همدرد شد.

۵) ولی تحریف تاریخ و اتهامات غیر مسئولانه، نه!

آقای غلامرضا زنگنه در نوشتار نقادانه خود نسبت به سازمان ما، بیکیاره رشته نقد را از دست می‌نهد و به اتهام‌زنی غیرمسئولانه متوسل می‌شود. او مدعی است که: "بعدها آشکار شد که سازمان با تسلیم کردن نیروهای کرد خود به جمهوری اسلامی در واقع قصد خلاص شدن از آنها را داشت که در شهرهای مختلف ایران پراکنده شده بودند تا به جمهوری اسلامی اثبات کند که برای رسیدن به فعالیت آزاد چه صادق است."

از ایشان می پرسیم که این "بعدها" متوجه چه زمانی است؟! مستندات "آشکار شدن" ادعایی ایشان کدامست؟! "سازمان نیروهای کُرد خود را "کی و کجا" تسلیم" کرد؟! آیا ایشان می توانند حتی به یک نمونه و فقط یک نمونه در اینمورد اشاره کنند؟! اگر آری به اسم و رسم سخن بگویند و اگر مدرکی ندارند، همت کنند و با رعایت شرط اخلاق اتهامات واهی خود را پس بگیرند. این به سود آقای زنگنه و آن اهداف سیاسی است که ایشان در نوشته خود پیش کشیده اند.

ایشان که مخاطبین خود از متعلقین به شاخه کردستان فداییان خلق را دعوت کرده اند تا شاید از دل بقایای این شاخه یک جریان سیاسی در کردستان شکل بگیرد که نه بخشی ارگانیک از یک جریان سراسری باشد و نه مشابه نیروهای سنتی کرد، به جای آنکه خشت اول را بر تحریف تاریخ بگذارد ابتدا فقط چند نفر از همین دوستان را پیدا کند که با اتهامات او به سازمان در مورد "تسلیم کردن رفقای کرد به جمهوری اسلامی" هم نظر هستند و آنگاه اقدام به پرچم افرازی فرمایند!

آن سیاستی که سازمان ما در فاصله سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۱ اتخاذ کرد به دلیل خطا بودن مسلمانان سیاسی، تشکیلاتی و اخلاقی در پی داشت که بخشی از آنها حتی غیرقابل جبران هستند. این سیاست را باید نقد کرد - همانگونه که خود ما در این ۲۵ سال گذشته بارها آنرا نقد کرده ایم و به آن پرداخته ایم- و به این دلیل و با این انگیزه که برای پی ریزی یک جنبش دموکراتیک با پاره جنبش هایی در دل خود به شفاف سازی گذشته نیاز داریم.

در پایان، خطاب به آقای زنگنه دوستانه متذکر می شوم که اگر برآنند که از دل نقد گذشته نقبی به امروز بزنند و برای فردا راهی بکشایند، در نقد خردمندانه فکر، روش، منش، مشی و اعمال دیروز همه ما تا میتوانند به ژرفا بروند و تا میتوانند همه چیز را مورد پرسش دگر باره قرار دهند، اما در همانحال بر تجربه تلخ یک ربع قرن اتهام زنی های غیر مسئولانه در اپوزیسیون جمهوری اسلامی نسبت به هم درنگ کنند. جای تأسف خواهد بود هرگاه که ایشان در همان مسیری قدم بزنند و به همان روشی عمل کنند که خوشبختانه خطا بودن آن ها برای بسیاری از اپوزیسیون تحول یافته آشکار شده و این بسیار، دریافته است که حاصل عمل شلیک اتهامات غیرمسئولانه نسبت به هم در میان نیروهای دموکرات و کژخوانی تاریخ توسط آنها تاکنون تنها به سود جمهوری اسلامی تمام شده است.

۱۱. وتاری دووهه می غولام رهزا زهنگنه له وهلامی وتاری بیهزاد کهریمی دا:

(سایت 'اخبار روز'، تاریخ ۲۰/۰۴/۲۰۰۸)

سی سال پس از تشکیل شاخه کردستان فداییان

غلامرضا زنگنه | April, 2008 20:26:26 15 | تعداد خوانندگان 196

بیماری کودکانه یا دیوار بلند حاشا؟! سی سال پس از تشکیل شاخه کردستان فداییان!

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت (حا فظ)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
من اگر نیکم و گر بد تو برو خودرا باش

توضیح:

دوستانی که مقاله قبلی مرا تحت عنوان بهار 1387، سی سال بعد از تشکیل شاخه کردستان خوانده اند، در جریان هستند که از جانب سازمان فداییان اکثریت به رفیقی بنام آقای بهزاد کریمی، از میان خود مراجعه کرده ودر خواست نموده اند به نوشته من به دلیل سابقه قدیمی و آشنایی با مسایل کردستان، پاسخ دهند.ایشان به این دعوت لبیک گفته و سعی کرده است به بهانه های واهی استدلال خود را به خواننده تحمیل کرده و مطلب مرا "کژخوانی تاریخ با حضور زندگانی" همچون ایشان، معرفی نمایند. با اینکه خوشحالم که آقای بهزاد کریمی هنوز زنده اند اما شک دارم که در جایگاه واقعی، با این سابقه طولانی قرار داشته باشند.

اساس و دیدگاه هر نقاد قبل از انتقاد کردن از نوشته ای، کشف دیدگاه و هدف نویسنده آن نگارش است و مسلماً من نیز از این حق خود استفاده کرده و به این موضوع اشاره می کنم که هدف نوشته آقای بهزاد کریمی نه روشن شدن کامل حقایق مربوط به

آن سالها، که خارج کردن رقیب از گود به بهانه اطلاعات بیشتر دانستن است و مرا مجبور می سازد، علاوه بر اینکه من از خود دفاع کنم، بلکه از ظمی که به ایشان نیز روا شده است نیز داد سخن زنم و از خود پیرسم که چرا برخی از درون سازمان اکثریت به ایشان مراجعه می کنند و می خواهند تا از آن چیزی که وی زمانی برایش زحمت کشیده است و کسانی به باد داده اند، بعد از این همه سال به فراموشی سپردن، دفاع کنند. آنها که سالیان درازی است قالبچه خوش رنگ، خوش نام و زینتی فدایی، جنبش جوانان آزادیخواه دوران ستم شاهی را در تاریکی و ظلمت پوشانده اند. تابش روشنایی بر آن نقاط کور، تنها از آنهایی بر می آید که ایده های تازه برای گفتن دارند و با تحلیل صریح تاریخی و نه بیان وقایع تاریخی به تنهایی آنچنان که آقای بهزاد کریمی علاقه دارند راجع به آن بنویسند، پا به میدان بگذارند.

از حقوق ایشان دفاع کنم که چرا به صدای باطنی این دوست پاسخ داده نمی شود؟ آنجا که احساس شرم در خود به خاطر راه ندادن شهید بهروز سلیمانی به جلسات کمیته مرکزی را، اعلام می دارد. چگونه است که ایشان را آزاد نمی گذارند تا چرایی این رفتار را که نه تنها با رفیق بهروز بلکه در مقاطع مختلف با بسیاری از همراهان خویش بو جود آورده اند را توضیح دهد؟ آقای بهزاد کریمی ابتدا از آنجا شروع می کند که: "بنا به مسئولیت کلیدی ام در ایجاد شاخه کردستان سازمان در اسفندماه ۱۳۵۷ و نیز داشتن مسئولیت این شاخه در یک ساله نخست حیات آن، من عموم مسئولان، اکثر کادرها و حتی بخشی از اعضای تشکیلات آن زمان کلیه شهرهای تابعه شاخه بسیار بزرگ و وسیع کردستان سازمان را - که در بدو تأسیس و تا مدتی پس از تأسیس سه استان آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاهان را تحت مسئولیت خود داشت - از نزدیک و یا دستکم به اسم می شناختم، اما هرچه در بایگانی ذهنم کاویدم نشانه ای از نام آقای غلامرضا زنگنه در آن نیافتم."

از شما می پرسم، مگر من در جایی نوشته ام که من رهبر، کادر و یا عضو سازمان در آن اوایل انقلاب بوده ام که به دنبال نام من کاویده اید؟ و یا اینکه می خواهید بگویند که چرا جا پای شما گذاشته ام؟ اینکه به خاطر مسئولیت تان در گذشته چون بیشتر اطلاع دارید دلیل بر آن نیست که تا ابدالدهر واقیعت را می گویند. برای اینکه خیالتان را راحت کنم همین را می گویم که من یک هوادار ساده که تنها چند ماه به پیروزی انقلاب مانده به برنامه شما و خط مشی سازمان پیوستم و می توانید به روزنامه کار شماره ۱۲۲ چهارشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۶۰ نیز مراجعه کنید و مرا نیز بیشتر بشناسید. اگر مرا هم از نزدیک ببینید مسلماً خواهید شناخت. هنوز یادم هست که همین چند سال پیش قبل از استعفای من از سازمان امروزین شما هنگامی که در کنار هم اتفاقی قرار گرفتیم و با هم احوالپرسی کردیم به من گفتم که "یکی از معدود کردهایی هستی که هنوز در سازمان مانده ای".

خوشحالم که هنوز شما را زنده می بینم تا بتوانید مسائلی را از آن دوران غلط یا درست، بیان دارید. برای من این نکته مهم است که به حقایق آن دوران جنبش فداییان کرد بیشتر توجه شود و تفاوت تشکیل شاخه در مهاباد با ستاد در سنندج را بر اساس استنتاجات تان و کسی که شما ممکن است وی را بهتر بشناسید را در کنار هم بگذارم و نتیجه بگیرم که ستاد در سنندج به همت آگاهانه بهروز شکل گرفت آنجا که خود می گویند:

"این را هم اضافه کنم که در پائیز سال ۱۳۵۷، زنده یاد رفیق بهروز سلیمانی با گروهی از هواداران سازمان - که از میان آنان رفقا علی اکبر مرادی و اسماعیل حسینی در دهه ۶۰ توسط جمهوری اسلامی اعدام شدند - یک گروه هوادار سازمان را در سنندج تشکیل داده بود و خواهان ارتباط با مرکزیت بود."

در عوض به گفته خود شما: "با رویداد ۲۲ بهمن، وضع کلی عوض شد. در همان روزهای نخست پس از انقلاب، یکی از اولین تصمیمهایی که مسئولین وقت سازمان اتخاذ کردند، ایجاد شاخه های علنی در سراسر کشور بود. مسئولیت تشکیل شاخه کردستان بر عهده من گذاشته شد و با پیشنهاد من مهاباد به عنوان مرکز شاخه تعیین گردید."

از گفته شما با توجه به آنچه آقای مشالله رزمی از فداییان دوران انقلاب، توضیح می دهند چنین بر می آید که از جنبش کردستان نه خدمت به کرد بلکه برای اهداف دیگری بهره می بردید.

آقای رزمی می گویند: "با آزاد شدن از زندان شاه چون شرایط مبارزات ملی فراهم شده بود همه ی ما به سوی جنبش های ملی کشیده شدیم. کادرهای تشکیلات فداییان در کردستان اکثراً "آذربایجانی بودند و تا آنجایی که من می شناختم کلیه فرمانده هان نظامی آن نیز به غیر از یک نفر یعنی بهروز سلیمانی که کرد سنندجی بود، همه ترک بودند."

به غلط مبارزات فداییان در جنوب غربی آذربایجان فعالیت در کردستان معرفی شده است در حالیکه تمامی دسته های مسلح در آذربایجان غربی از جوانان ترک محلی، بودند و یا از آذربایجان شرقی به آنجا رفته بودند... می توان گفت که شاخه کردستان فداییان خلق را آذربایجانی ها تشکیل می دادند در واقع مناطق کردنشین جنوب آذربایجان آموزشگاه آذربایجانی ها شده بود و هر هفته به نوبت اعضای هسته های تشکیلات تبریز برای تمرین و آموزش نظامی به مهاباد و بوکان می رفتند."

در ظن خواننده چنین نداعی می شود که آذری ها در شاخه مهاباد بر خلاف سنندج بیشتر مسلط بوده اند و از آنجا که دیگر بعداز شما، بنا به گفته جناب عالی، جواد رهبری شاخه را در دست می گیرد، و این تقریباً همزمان است با آرزوی سلامتی آیتالله خمینی آیا خود نشان از این نیست که آنچه را که به نام شاخه کردستان بنا کرده بودید، پایان داده شده به حساب آوردید و سیاست سازمان دیگر تغییر کرده بود. از آن به بعد ستاد در سنندج نیز باید بر چیده می شد اما نه به شکل دمکراتیک بلکه به شکل ترفند. مایل هستید که از شیوه اجرای این ترفند نیز بنویسم که چگونه راه می افتاد؟ چگونه سیاست گام به گام را درون سازمان و جهش به سوی دشمنان آزادی ناگهانی و به سرعت انجام می گرفت؟

حال که آشکار شد که شما شاخه کردستان را تشکیل دادید، حق ندارم بگویم ما را نیز فریب دادند و از کردستان به عنوان یک وسیله استفاده کردند در حالی که شهید بهروز تنها کرد نزدیک به کمیته مرکزی بود با وصفی که ارائه داده اید. آیا نباید با آن محترمانه برخورد می شد؟ این است معنی اعتقادی که به رهایی خلق کرد داشتید، آیا هنوز هم به آن معتقدید؟ اگر شهید بهروز سلیمانی از اهداف مسئولین وقت که آنها را معرفی نمی کنید آگاه بود که بجای جدا شدن در تهران و بعد از سیاست نزدیکی با حزب توده، از همان آغاز راه خود را جدا می کرد. حکایت سازمان اکثریت در تمام این دوران، در از دست دادن نیروی هایی که از آن جان می گرفت، زبانزد هر محفلی است و با از دست دادن نیرو این شما هستید که در راه کژی گام نهدید چنانکه فردوسی می گوید: .

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

سستی و رخوت در میان اطرافیان به حدی است که یاره گویان دیروز را هنوز هم در میان خود دارید. اما سخن را کوتاه می کنم و به موضوع مهم دیگر می پردازم که شما و سازمان اکثریت از من خواسته اید تا راجع به آن پاسخ دهم. و آن جمله من که نوشته ام " سازمان با تسلیم کردن نیروهای کرد خود به جمهوری اسلامی " است. در اینجا بحثی گشوده می شود که اتفاقاً در ارتباط با آن میشود حقایق دیگری را آشکار کرد و البته که کلید بیشتر روشن شدن این موضوع در دست شماست و نه من. هوادار ساده در آن سال های گذشته. من اجباری ندارم که به شما پاسخ گو باشم چرا که من از قید تفکر اسارت گونه از تشکیلات سالهاست که آزادم و علاوه بر اینکه سخن خویش را پس نمی گیرم بلکه سئوالات بیشتر را نیز در این ارتباط طرح خواهم ساخت. اما برای اینکه خواننده را به برداشت غیر واقعی از این جمله نکشاند به توضیحاتی در این رابطه می پردازم. چرا که پاسخ به این جمله از طرف شما نه تنها به سود جمهوری اسلامی تمام نمی شود بلکه به سود جنبش دمکراتیک مردم ایران است تا از این تجربه تلخ تسلیم شدن، بدون دست آورد سیاسی که در جهت رسیدن به هدف اصلی یعنی آزادی نباشد، پرهیز کنند و یاد بگیرند که فدایی به معنی فدا کردن خویش به هر قیمتی نیست و مسئولینی که در آن زمان این چنین تصمیمات خطرناکی را می گیرند، بدانند که متاع آزادی را به فریبکاران جمهوری اسلامی به ارزان ن فروشند. زمستان سال ۵۹ هنگامی که در مشهد و در میان دوستان آن دیار مخفی زندگی می کردم. به من اطلاع دادند که از تشکیلات مشهد سازمان می خواهند با من دوست دیگری از شهرستان بانه راجع به مسئله مهمی صحبت کنند. در آن زمان من آمادگی همه چیز را داشتم، اما انتظار این را نداشتم که رفیق مسئول نامه ای را از جیب بیرون بیاورد که از جانب کمیته مرکزی سازمان و شاید هم هیئت سیاسی و به امضای مسئول آن که فکر می کنم فرخ نگهدار بود، برای ما بخواند من در اینجا از آقای بهزاد کریمی خواهش می کنم که این بخشنامه و یا این نامه را که امری داخل سازمانی بود را پیدا کنند و آنرا علنی سازند چرا که بعد از سی سال می شود که آنرا در معرض دید خوانندگان بگذارند. در آن نامه که اکنون محتویات آن کاملاً در خاطر من نیست به این نکته اشاره شده بود که ما باید به شهر های خود بر گردیم خود را تسلیم کنیم. آنها به ما وعده دادند که با مقامات جمهوری اسلامی صحبت کرده اند و به ما اطمینان دادند که دچار مشکل نمی شویم. دهها نفر از همان فداییان کرد می توانند این موضوع را تأیید کنند.

مگر تسلیم شدن یا تسلیم کردن شاخ و بال دارد که هر کس از آن معنی به نفع خود درست کند. در ارتباط با این تسلیم شدن جان بسیاری از دوستان فدایی کرد در خطر قرار گرفت و بسیاری برای مدت یک تا هفت سال به بند کشیده شدند و رفیقی دیگر در هنگام اعدام شجاعانه با این که از پشت سر به وی تیراندازی می شد پا به فرار گذاشت و دو نفر همراه وی که البته از فداییان نبودند را از پشت سر به قتل رساندند. در همان شماره کاری که از آن نام بردم ذکر شده است که: " سازمان اقدامات مقتضی را در برخورد با اطلاعیه های فوق (منظور اطلاعیه ۱۰ ماده ای دادستانی انقلاب و اطلاعیه کمیته مرکزی انقلاب اسلامی در سال ۵۹) به عمل آورده است و سپاه پاسداران و سایر نهاد های مردمی در جریان این اقدامات یعنی تسلیم نیروها (حال نه به این شکل سازمان ابتدا آنها را دستگیر و تحویل دهد) قرار دارند.

حال من از شما می خواهم که توضیح دهید و یا از جانب من نیز وکیل شوید از مسئولین وقت بپرسید با چه کسانی از دادستانی صحبت کردند؟ و ایده تسلیم برای اولین بار چگونه در درون سازمان مطرح شد؟ چرا از ما خواسته شد که تسلیم شویم؟ آیا فقط کردهای فدایی خود را تسلیم کردند؟ یا اینکه جمهوری اسلامی از شما نیز خواست که ابتدا خود را تسلیم کنید تا آزادی فعالیت تان را به رسمیت بشناسد؟ آیا به هدف خود در ایده تسلیم رسیدید؟ آیا سازمان فداییان را فریب دادند؟ اینها و بسیاری از سئوالات دیگر پرسش هایی است که تا به حال بی جواب مانده اند. پاسخ به آنها کمک خواهد کرد که من جمله خویش را اگر قانع شوم پس بگویم و عذر خواهی نیز بکنم. برای رسیدن به اعتماد سازی گام های اساسی را بردارید و زمینه همکاری با نیروهای دمکرات و چپ را بیشتر فراهم سازید.

من قبلاً به سهم خود از تمامی خانواده های عزیز فدایی غیر کرد خودم که در آن دوران سخت، با وجود تمامی خطراتی که از جانب "نیروی بیست میلیونی بسیج اسلامی" در همه شهرهای ایران تهدید می شدند و من کرد را در آغوش گرم و پر محبت خانواده خویش در تهران و مشهد پذیرفتند، سر تعظیم فرود آورده و سپاس فراوان را به خاطر زحماتشان و رنج های فراوانی که در راه حفظ جان من و دوستان دیگر کرد کشیدند، با کمال خضوع و ارزانی داشته که بدون حمایت بی شائبه آنها، امروز حتی امکان همین نقد گذشته نیز نصیب من نمی شد. من در آینده سعی خواهم کرد که خاطرات تلخ و شیرینی از آن دوران چند ماهه در میان خانواده های فدایی را به رشته تحریر در آورم تا در این سی امین سالگرد جنبش فداییان کرد که امروز بعد از گذشت زمان

به سوی پیوستن در مسیر دفاع از آزادی، دموکراسی، فدرالیسم و سوسیالیسم در کنار ملت خود در حال حرکت اند، پادی کرده باشم.

شما هم می توانید با ما همراه شوید و برای جبران اشتباهات گذشته در مورد این رفقا امسال را سی امین سالگرد جنبش فداییان کرد در سازمان خود، در آن دوران، بنامید و دست اتحاد آنها را بفشارید و در این راه سخت ولی پر بار و مددکارشان باشید.

غلامرضا زنگنه

۲۶ فروردین ما ۱۳۸۷

۱۲. وتاری میهدی نهسلانی

(سایت اخبار روز، آدینه، ۲۰ آبان ۱۳۹۰، ۱۱ نوامبر ۲۰۱۱):

با خاطره و یاد بلند بهروز سلیمانی

مهدی اصلانی

• در تاریخ ۱۹ آبان ماه سال ۱۳۶۲، پاسداران به منزل مسکونی ی جدید بهروز سلیمانی در خیابان مصدق یورش بردند. بهروز به محض این که از حضور پاسداران در منزل خود اطلاع پیدا کرد، خود را در مقابل چشمان حیرت زده ی همسرش، سرور، و دو فرزند خردسال اش، پویان چندساله و مهرنوش چندماهه، از طبقه ی پنجم خانه به پایین پرت کرد و به زندهگی ی خود پایانی آگاهانه بخشید ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com

آدینه ۲۰ آبان ۱۳۹۰ - ۱۱ نوامبر ۲۰۱۱



دههی شصت، دوران تنهایی انسان در چنگال قدرت است. آزمایشگاهی انسانی. اوج تنهایی و دردمندی رنج نادیدهی آدمی. اگر عدالت را نوعی دیدن پنداریم، فراموش شدهگی و نادیدهگی را می توان ناعدالتی خواند. و این یعنی تمامیت زخم را ندیدن. پاره ای از کسانی که به دوران تازیانه و شلاق، در ردهی زخمزن ها بوده اند. امروز جاساز اپوزیسیون شده اند. همه ی حرفشان اما بی قدر کردن زخم دیگری. جای درد دیگری را کوچک کردن و ابعاد کوچک قربانی بودن خود را بزرگ شمردن است. نام نمی برم که بسیار اند. راه بلدان امروز. اخراج شدهگان از قدرت. کسانی که خود بخشی مهم از قدرت بوده اند و به بیرون پرت شده اند. نه آن که حتا از قدرت کناره گرفته باشند.

دههی شصت، سال های در بیری و فرار و دیده نشدن بود. دوبایزید و وان و مرز بازرگان. انجماد و سرما در برودت نادیدهگی. گریختن از نور که باید در پستوی خانه نهان می کردیم. نه مثل حالا که از سر برکت، عمدهی مهاجران و به خارج پرت شدهگان، زیر نور نورافکن و فلاش های خبری، بی حتا یک روز تحقیر هایم و پناهندهگی به نمایش در آیند و پول توجیبی شان بشود دلار! سخن ام از سر حسادت نیست، نوش جان و مفت چنگشان. تنها می خواهم گفته باشم: نقد جنایات دوران جمهوری اسلامی بدون نقد موجودیت تمامی جمهوری اسلامی در دههی طلایی، آب در هاون کوبیدن است.

حکایت زورو، قصه ی کودکانی است که پدران شان را از آن ها ربوندند. نه حکایت کنکور مکاتبه ای و گرفتن مدرک در حبس. که قصه ی کودکان بی مدرسه و دفتر.

نیمه ی دوم سال ۱۳۶۲ بهروز سلیمانی، از اعضای رهبری ی فداییان ۱۶ آذر در یکی از آخرین قرارهای تشکیلاتی اش با

من و دو تن دیگر از کسانی که مسئولیت شبکه ی توزیع تهران را عهده‌دار بودیم، وداع کرد. در این دیدار بهروز با خوشحالی از امنیت منزل مسکونی ی جدیدی که بدان نقل مکان کرده بود، خبر داد: بچه‌ها من دیگه از بابت خانه خاطر جمع شدم. بهروز بر اهمیت بخش توزیع سازمان، همواره تأکید داشت: بخش توزیع یک سازمان غیرنظامی. بخش نظامی ی آن سازمان است. برای بهروز پیش‌برد کار "به هر قیمتی" یک اصل مطلق بود. دو هفته قبل از آخرین دیدارمان، روزی به ما سه نفر گفت: از همین الان به هر قیمتی شده، باید تمام اسناد و مدارک بخش آرشیو را نابود و تا فردا صبح مکان را تخلیه کنید. و این کاری ناشدنی بود. دو نفر از ما سه تن اعتراض ملایمی را مبنی بر ناممکن بودن کار بیان کردند: با این زمان کم و بعدازظهر شلوغ تهران این کار امکان‌پذیر نیست. یک نفر اما، هیچ نگفت و سکوت علامت رضا بود.

از ما سه تن، تنها من تهران را خوب می‌شناختم. من و من گنان بق زدم که کار سختی است. آن‌که از همه مسن تر بود، اعتقاد داشت امکان ندارد در این زمان کم موفق شویم. بحث اما بی‌فایده بود. حکایت آن روز خود روایتی بلند می‌طلبد. تنها همین‌قدر بگویم که ما آن شب تا دیر وقت، در راه بهشت زهرا و ورامین و باقرآباد و شابدالعظیم و بیابان‌های اطراف تهران، با یک وانت فکسنی، که تمام دارایی ی لجستیک‌مان بود، دستور تشکیلاتی را انجام دادیم. اسناد را در بیابان‌های اطراف تهران خالی می‌کردیم و بعد بنزین روی آن می‌ریختیم و به آتش می‌کشاندیم؛ کاری به غایت پُرخطر.

فردای آن روز، بهروز تنها گفت: بچه‌ها می‌دونید چرا من این‌قدر از مناف خوش ام می‌آد؟ برای آن‌که اون هیچ وقت سؤال نمی‌کنه. مناف، همشهری ی گُرد بهروز و یکی از ما سه تن بود که هیچ نگفته بود. بهروز می‌گفت: اگر پنجاه نیرو مثل مناف داشتیم هیچ کاری در تشکیلات زمین نمی‌ماند.

در برگریزان آبان ماه سال ۱۳۶۲ با تهاجم به دبیرخانه ی سازمان ۱۶ آذر در خیابان ویلا، ضربه ی سنگینی به تشکیلات نوپای ما وارد آمد.

در تاریخ ۱۷ آبان ماه سال ۱۳۶۲ هبت‌الله معینی (همایون)، دُرشت‌ترین مهره ی سازمان ۱۶ آذر به طور اتفاقی مورد شناسایی یکی از زندانیان سابق لُر به نام ناصر یاراحمدی قرار گرفت که با دادستانی هم کاری می‌کرد و همایون را به چهره می‌شناخت. یاراحمدی در ماشین‌های شکار انسان دادستانی می‌نشست و افراد سابقه‌دار را شناسایی می‌کرد. دست‌گیری ی همایون از سر اتفاق صورت گرفت. در همان زمان بخشی از تشکیلات ۱۶ آذر در تور وزارت اطلاعات قرار داشت. دادستانی اما نتوانست و سوسه‌ی شکار ناب را مهار کند. همایون را به اوین منتقل کردند و مورد شکنجه قرار دادند. از آن‌جا که همایون نفر اول تشکیلات فداییان (۱۶ آذر) محسوب می‌شد، دادستانی، با فرض گستره‌ی بزرگ اطلاعاتی ی همایون، فشار خارج از اندازه‌ی به وی وارد آورد. مقاومت قهرمانانه‌ی هبت، تمامی سرخ‌های اطلاعاتی را کور می‌کند.

در این بین وزارت اطلاعات به محض مطلع شدن از خبر دست‌گیری ی همایون، توری را که از قبل پهن کرده بود، جمع کرد. به فاصله‌ی کوتاه جمشید سپهوند و مهرداد پاکزاد و متعاقب آن اعضای دبیرخانه‌ی سازمان در خیابان ویلا ی تهران دست‌گیر شدند. اما آن بود که عمر سازمان فداییان خلق پیروان کنگره (۱۶ آذر) در پاییز سال ۱۳۶۲ پایان نیابد. مقاومت پایدارانه‌ی دست‌گیر شده‌گان دبیرخانه در آن سال و نوری که بهروز سلیمانی با خاموشی ی شمع جان اش به زندگی ی دیگران بخشید، بخشی مهم از اطلاعات را کور کرد و دامنه ی دست‌گیری‌ها را به حداقل رساند. بهروز سلیمانی که با توجه به میزان دانسته‌هایش، می‌دانست در صورتی که زنده دست‌گیر شود باید منتظر یک فاجعه باشد، به زندگی ی خود پایان داد.

در تاریخ ۱۹ آبان‌ماه سال ۱۳۶۲، پاسداران به منزل مسکونی ی جدید بهروز سلیمانی در خیابان مصدق یورش بردند. بهروز به محض این که از حضور پاسداران در منزل خود اطلاع پیدا کرد، خود را در مقابل چشمان حیرت‌زده ی همسرش، سرور، و دو فرزند خردسال اش، پویان چندساله و مهرنوش چندماهه، از طبقه ی پنجم خانه به پایین پرت کرد و به زندگی ی خود پایانی آگاهانه بخشید. پویان، پسر بهروز، در آن زمان به دلیل تحت تعقیب بودن پدر، چونان بسیاری از کودکان هم سرنوشت خود به جهت طرح دفترچه بسیج اقتصادی و ثبت شهرت خانواده‌گی و نام پدر در شناسنامه، از رفتن به مدرسه محروم بود. پویان بیش‌ترین اوقات خود را صرف دیدن برنامه‌های تلویزیون می‌کرد. در آن زمان سریالی از شبکه ی سراسری پخش می‌شد به نام . بعد از مرگ تراژیک بهروز، وقتی نزدیکان از پویان، سراغ پدر گرفته بودند، او در پاسخ با زبان کودکیانه گفته بود: zoroو خودش رو از پنجره پرت کرد پایین، بعد سوار اسب اش شد و از دست دزدا zoroو وقتی دزدها او مدن بابا رو بگیرن. بابا مثل . حالا دیگر معنای آن سخن بهروز که گفته بود: بچه‌ها من دیگه از بابت خونه خیال‌ام راحت، آشکار شد. zoroو فرار کرد. مثل خانه‌ی جدید بهروز سه طبقه از خانه‌ی قبلی وی بلندتر بود و در طبقه‌ی پنجم قرار داشت. بهروز تصمیم خود از قبل گرفته بود. در تمام قرارهای خیابانی و تردهای روزانه‌اش با خود سیانور حمل می‌کرد و تنها نگرانی‌اش دست‌گیری در منزل بود که آن را هم با نقل مکان به خانه‌ی در طبقه‌ی پنجم حل کرده بود.

کوتایی زنجیره وتاری "شه‌هیدانی فیدائی له بوکان"